و اما صحت از روی ظاهر است باین که وقف بر هاء تانیث و میم الجمع قبل و عارض شکل لم یکونا
لیبدلا و فی اشمامها للاضمار ضم او ابوهما قبله ضم او الکسر مثلا او ایاهما واو و یاء و بعضهم
یری ابهما فی کل حال مطلقا و بنا برین نسخه هرگاه قل بلفظ امر خوانده شود کلام در نهایت
التیام خواهد بود و اصلا تشویشی ندارد و ملخص معنی آن اینکه در هاء تانیث و میم جمع و
حرکت عارضی هرگز روم و اشمام داخل نمی شوند و در هاء ضمیر که عبارت از هاست اندکی
جمعی ابا نموده اند دخول روم و اشمام را هرگاه پیش ازان ضمه یا کسره باشد بعینه
یا ها در ضمه و کسره یعنی حرفی که ضمه و کسره ازان متولد میشوند که آن واو و یاست و بعضی
تجویز نموده اند روم و اشمام را در هاء ضمیر در جمیع احوال خواه ما قبلش ضمه و کسره
و واو و یا بوده باشد و خواه نه و این بعینه مذهبی است که شیخ رضی ایراد نموده و در شرح
شاطبی مذکور نیز بر همین حمل نموده و از اینجا دانسته میشود که بر مصنف لازم بود ذکر هاء
ضمیر با آن سه صورت چه چنانکه ازان سه صورت خلاف واقع شده در هاء ضمیر نیز
خلاف اخفش واقع شده بدانکه ابو حیان گفته که هرگاه وقف بر مونث با تا واقع
شود بنا بر اشهر آن تا منقلب میشود به ها و بعضی تا را بحال خود میگذارند و آنرا
نیز مثل سایر حروف میدانند در جواز روم و اشمام و تضعیف و ابدال و در صورت
ابدال بدل از تنوین آن الف می آورند و در قایمة قایمتا میگویند چهارم ازان
سیزده وجه ابدال الف است و باین قسم اشاره نموده مصنف باین قول که وابدال

الالف فی المنصوب المنون و فی اذن و نحو اضربن
بخلاف المرفوع والمجرور فی الواو و الیاء علی الافصح

یعنی واجبست ابدال تنوین بالف در وقف بر هر کلمه که منصوب و با تنوین بوده باشد

بشرط آنکه حرف آخرش تاء تانیث نبوده باشد این قید را بعضی ذکر نموده از جهت اعتماد
بر آنچه عنقریب ذکر خواهد نمود از حکم تاء تانیث اسمیه پس در حال وقف در فرسًا در رایت
فرسًا گفته میشود فرسا بالف مقصوره بعد از سین و ابو حیان از قبیله ربیعه حکایت
نموده که ایشان در حال وقف بر منصوب منون تنوین را منقلب بالف نمیسازند
بلکه وقف باسکان میکنند با روم یا بدون روم و همچنین واجبست ابدال نون
بالف در اذن و در هر مفرد مذکری که بان ملحق شده باشد نون تاکید خفیفه
چون اضربن باعتبار آنکه در صورت مشابهند با منصوب منون بخلاف
اسم مرفوع و مجرور با تنوین که در اینها ابدال جایز نیست بجز و که مناسب حرکت
آنهاست که آن واو و یاست بلکه در حال وقف تنوین را افکنند حرف آخر ساکن
میشود و فارق میان منصوب و مرفوع و مجرور اینست که تنوین علامت تمکن است
و چون قلب آن بالف موجب ثقل نیست بلکه مقتضی خفتست از جهت اسقاط
آن جایز نیست چه مقتضای وقف که خفتست با ابدال نیز بعمل میآید بخلاف قلب
تنوین بواو و یا که آن موجب ثقلست و مقتضای وقف درینصورت متحقق نمیشود
از جهت اسقاط آن لازمست این فرق از فصیح لغاتست و بعضی در منصوب نیز
اسقاط تنوین را لازم دانسته اند با روم باعتبار آنکه قلب تنوین بالف اگرچه
موجب تخفیفست لیکن اسقاط آن اخفست و در وقف هرچند خفت بیشتر
بهترست و بعضی در مرفوع و مجرور نیز اسقاط تنوین را تجویز ننموده اند بلکه آنرا
منقلب بواو و یا میسازند و میگویند هذا زیدو و رایت زیدا و مررت بزیدی
در حال وقف بر زید درین امثله از جهت اظهار حرکت آخر کلمه و در اذن نیز خلاف

واقع

واقع است چه اذنی و مبرد و اعقیده آنست که اذن حرف است از قبیل اِن و لن
و وقف بران واقع میشود بدون ابدال نون بالف مانند ان و لن و در
اضربن و امثال آن در حال وقف نون منقلب میشود بالف اجماعا چنانکه ابوحیان
دعوی نموده **و یوقف علی الالف فی باب عصیً و رحیً بالاتفاق**
و در هر اسمی که در آخر آن الف مقصوره بوده باشد با تنوین چون عصیً و رحیً وقف
بر الف واقع میشود اتفاقا لیکن خلاف است در اینکه این الف عوض تنوین است
که در حال وصل بوده یا الف مقصوره است که لام الفعل بوده سیبویه و ابوعلی در احد
قولین قایل شده اند باینکه در حال نصب بدل تنوین است و در حال رفع و جر تنوین
ساقط شده و این الف لام الفعل است زیرا که هرگاه حال معتل منتبه شود آنرا
حمل بر صحیح میباید نمود و در صحیح دانسته شد که در حال نصب تنوین بدل بالف
میشود و در حال رفع و جر تنوین ساقط میشود پس در معتل نیز چنین باید نمود و چون
تنوین ساقط شد الفی که لام الفعل بوده و بسبب تنوین افتاده بود بر میگردد
و مبرد و سیرافی گفته اند که این الف لام الفعل است در جمیع احوال بدلیل آنکه بیا
نوشته میشود و الف بدل از تنوین بالف نوشته میشود و این قول را ابوحیان از
کسائی و ابی عمرو و سیبویه و خلیل و کوفیین حکایت نموده و قول اول را نیز گفته
که اکثر بسیبویه نسبت داده اند و ابوعلی در قول دیگر و فرا و مازنی و کسائی در روایتی
دیگر قایل شده اند باین این الف بدل از تنوین است در احوال ثلثه چه تنوین
در احوال ثلث بعد از فتحه واقع شده پس باید منقلب بالف شود چنانکه در
منصوب منون چون زیدا باین اعتبار منقلب میشود بالف بلکه در عصیً و رحیً قلب

بعضی از شراح چنین گفته اند و این حرف باطلاق صحیح نیست چه از [illegible] مستفاد که بنابر مشهور الف لام الفعل هرگاه حرف رابع بوده باشد یا زیاده بیا نوشته میشود مطلق خواه ان الف منقلب از یا باشد و خواه از واو بلای [illegible] برامالة اما چنین الفی بیا [illegible] مطلقا و در کتب ان الف حرف ثالث [illegible] بالف در بعضی صورت مشهور کتابت او بیاست اگر منقلب از یا باشد و بواو اگر منقلب از واو باشد و بعض الف لام الفعل [illegible] مطلقا خواه حرف رابع و خواه زیادتر [illegible] منقلب از واو [illegible]

آن بالف اولی است از زیدا چه فتحه دال در زیدا عارضی است بسبب عامل بخلاف عصًا
ورحًی که فتحه در اینها لازم است واما مقصوری که مجرد از تنوین بوده باشد چون الاعلا والفتی در
آن نیز وقف بر الف واقع میشود لیکن این الف لام الفعل است اتفاقا و قلبها و قلب
کل الف همزة ضعیف و قلب الفی که بدل از تنوین حاصل میشود در حال وقف بهمزه و
همچنین قلب بر الفی که در آخر کلمه بوده باشد خواه الف تانیث بوده باشد چون الف
حبلی یا غیر تانیث چون تقری ویُقرءها بهمزه ضعیف و غیر فصیح است وبعضی این الفها را منقلب
بهمزه میسازند و میگویند عصأ وافعی وحبلأ بسکون همزه و فتح ما قبل آن بواسطه اظهار
حرف آخر کلمه باعتبار آنکه همزه ظاهرتر است از الف چه مخرج الف فضای دهن است و
زبان در حال تلفظ بآن اعتماد بر مکانی نمی نماید از جهت خفائی عارض آن میشود خصوصًا در
حالت وقف که در انصورت از غایت خفا بمنزله معدوم است بخلاف مخرج که همزه که چون
در مخرج آن این توسعه نیست چه مخرج این ابتدای حلق است پس زبان اعتماد بر مخرج آن
مینماید واین باعث ظهور اوست وشیخ رضی رح در توجیه این قلب فرموده که چون مخرج
الف توسعه دارد والف نیز مشتمل بر مد صوت است و در وقت تلفظ بآن زبان
اعتماد بر جائی نمی نماید و لبها نیز فراهم نمی آیند پس در حال وقف بر آن صوت امتدادی
بهم میرساند و هیچ جا نمی ایستد تا آنکه با نتهای حلق که مخرج همزه است برسد والحاصل صوت
منقطع میشود واز جهت تلفظ بهمزه واقع میشود بخلاف حال وصل که صوت فرصت
امتداد نمی یابد چه زبان فی الحال منتقل میشود بمخرج حرف دیگر که بعد از الف گفته میشود
پس صوت همان در مخرج الف منقطع میشود والف متلفظ میشود و کذلک قلب
الف نحو حبلی همزة او واوًا او یاءً وهم چنین در حال وقف قلب الف

تانیث بهمزه یا واو و یا ضعیف ست بدانکه بعضی از عربان هر الفی را خواه الف تانیث بوده باشد یا غیر تانیث در حال وقف قلب بهمزه مینمایند چنانکه دانسته شد و قبیله بنی فزاره و جمعی و جمعی از بنی قیس هر الفی را قلب بیا میکنند در وقف از جهت اظهار حرف آخر چه الف خفی است تخصیص در حال وقف چنانکه دانسته شد پس جهت اظهار حرف اخر را منقلب میسازند بحرفی که مجانس و متناسب اوست باعتبار مشارکت در لین و علت که آن یاست هرچند که یا اثقیل ترست از الف و در وقف خفت مطلوبست پس میگویند در وقف بر افعی بفتح عین و الف مقصوره افعی بکسر عین و یا ساکنه و بعضی از قبیله طی در حال وصل نیز الف را منقلب بیا مینمایند و بعضی ازیشان در حال وقف الف را قلب بواو مینمایند نه بیا و در افعی افعو بضم عین و سکون واو میگویند از دو جهت یکی آنکه واو ظاهر ترست از یا با آنکه مجانست یعنی مشارکت در لین در واو نیز متحقق است و دیگر آنکه واو اخفست از یا و تخفیف در وقف مطلوبست و این طایفه در حالت وصل نیز الف را قلب واو میکنند و ابوحیان گفته که فعل ماضی هرگاه در آخرش الف بوده باشد در حکم اسم مقصورست در جواز وقف نمودن بر آن الف و جواز ابدال آن الف بهمزه و واو و یا و ازین مقام معلوم میشود که تخصیص مصنف الف را بالف مثل حبلی بی صورتست و همچنین تخصیص این قلب بحال وقف و ذکر همزه درین مقام نیز بی فایده است چه حکم آن از عبارت سابقه یعنی و قلب الف بهمزه ضعیفة دانسته شد پس این تکراریست بی فایده پنجم از آن سیزده نوع ابدال تا بتا تانیث است بها و شرط این شارح نمود باین قول که و ابدال تاء التانیث الاسمیة هاء فی نحو رحمة علی الاکثر یعنی هر اسمی که در آخر آن تا تانیث اسمی بوده باشد چون رحمة و طلحة و محجفة و امثال اینها در حال وقف واجبست نزد اکثر

قلب تاء آن به ها از جهت فرق میانه تاء تانیث اسمی و تاء تانیث فعلی چون تاء تانیث
در ضربت چه در این وقف بر تا واقع میشود اتفاقاً و عکس نشود از جهت آنکه در ضربت
اگر تا منقلب بها شود در حال وقف و ضربه گفته شود مشتبه میشود با این ها که ها ضمیر
مذکر و بعضی از عربان در اسمی نیز وقف بر تا میکنند چنانکه گذشت بدانکه تاء تانیث
در فعل اتفاقاً اصلست و منقلب از ها نیست و در اسم خلافست که آیا آن اصلی است
یا منقلب از هاست سیبویه و فراء و ابن کیسان و جمهور را عقیده آنست که اصلست
و ثعلب را اعتقاد آنکه در اصل ها بوده و در حال وصل به تا منقلب شده چه اگر در حال
خود باقی ماند و گفته شود در رویت شجرة با تنوین لازم می آید که در حال وقف تنوین
قلب الف شود چنانکه قاعده است در منصوب منون و مشتبه خواهد شد ها در شجره
به ها ضمیر مونث از جهت در حال وصل ها منقلب به تا شده تا آنکه شجرة حاصل
شود و در حال وقف با ها برگردد و شجره بسکون ها گفته شود و التباس بضمیر مونث
حاصل شود و پوشیده نماند که در یتوقف نیز مشتبه میشود به ها ضمیر مذکر چنانکه در ضربت
گفته اند و مذکور شد و التثنية تاء هیهات نادر قلیل وفی الضاربات
ضعیف و عرفات ان فتحت تاؤه فی النصب فبالهاء و بعضی نسبت
نموده اند تا را در هیهات به تاء تانیث اسمی و از این جهت در حال وقف قلب بها نموده اند
و این نادرست و اکثر تا را از آن در وقف بحال خود گذاشته و ابو حیان گفته که در قرائت
سبعه وقف بر آن بهر دو خوانده و از سیبویه حکایت نموده که ان گفته که هر که هیهات
را در حال نصب مبنی بر فتح خوانده چون علقمه تا از آن در حال وقف بحال خود میگذارد
و سر این حرف آنست که هرگاه در حال نصب مفتوح باشد معلوم شود که مفرد است

الف

والف آن برای الحاق وتا علامت تانیث ست ولیکن باید که در حال وقف منقلب بها نشود و اگر در حال لقب مجرور شود معلوم میشود که جمعیت وتار آن علامت جمع وتانیث
هر دو است نه تانیث تنها چون تار مسلمات پس قلب او بها جایز نخواهد بود و برین
تقدیر جمع هیهیة خواهد بود بر وزن وحجة در اصل هیهیات بوده بر وزن دوحات
یار متحرک ما قبل مفتوح یعنی ها دویم منقلب بالف شده و بسبب التقار ساکنین میانه
دو الف یکی افتاده هیهات حاصل شده چنانکه از بعضی از شروح مستفاد میشود وهمچنین
انقلاب تا بها در جمعی که با الف وتا بوده باشد چون ضاربات و مسلمات ضعیف ست
چه دانسته شد که تار آن از برای محض تانیث نیست پس حکم تار تانیث دران جاری
نیست و ابو حیان گفته که در جمع بالف وتا چون هندات و مسلمات و بنات و اخوات
و آلات اشهر آنست که تا در حال وقف بحال خود باقی میماند و بران تا وقف
واقع میشود و جایز است در اسکان مجرد و اسکان با روم و اشمام با لحوق شرایط
شان و فرا و قطرب حکایت نموده اند ابدال تار آنرا بها و روایت نموده اند
این قول را از فصحا کیف الاخوة والاخوات و دفن البنات من المکرمات بسکون
ها در اخواه و مکرماه و در اصل اخوات و مکرمات به تا بوده اند و صاحب لوایح این
قول را نسبت بقبیله طی داده و بعضی گفته اند که این قول که از فصحا منقول ست شاذ
و نادر ست و قیاس بر آن جایز نیست و از آنچه مذکور شد در هیهات حال عرفات
بعین بی نقط و رار بی نقط و قاف دانسته میشود چه از انیز در حال لقب بعضی مبنی
بر فتح و بعضی مجرور خوانده اند پس بنا بر فتح تا باید منقلب بها شود و در صورت جر نی
چنانکه دانسته شد بدانکه بر تقدیر جر آن جمع عرفه است که آن مونث عرق است

چون بدرة و بدراة و جمع غرق نیست بنابر قول بعضی از شراح و شیخ رضی رض
فرموده که آن جمع غرفست و گفته که مذکر غیر عاقل را گاه بالف و تا نیز جمع
میکنند و اما ثلثة اربعة فمن حرکها فلانه نقل حرکة همزة
القطع لما وصل غرض ازین کلام واقع اعتراضی است که ظاهر از قاعده
ابدال تا در تانیث اسمی وارد است و حاصل اعتراض آنکه از آن قاعده چنین
مستفاد میشود که این ابدال مخصوص باشد بحال وقف و حال آنکه چنین نیست
بلکه در حال وصل نیز گاه این تا منقلب بها میشود چنانکه تا در ثلثة هرگاه متصل
شود به اربعة بدل میشود بها و گفته میشود ثلثهربعه باسقاط الف اربعه و ملخص جواب
اینکه در ثلثة اربعة حالت وصل را قیاس نموده اند بحالت وقف از قبیل حمل احد الضدین
بر دیگری و حکم این را بر آن جاری نموده اند یعنی تا را منقلب بها نموده و حرکت
همزه قطع را بآن داده و همزه را انداخته اند بر خلاف اصل و ازینجهت بعضی در
حالت وصل ثلثة را حرکت نمیدهند و همزه اربعه را بحالت خود میگذارند و چون
ازین حرف توهم آن میشد که علت فتح میم در الم الله در حال وصل آن باشد
که حرکت همزه قطع یعنی همزه الله بآن منتقل شده و همزه افتاده باشد و این
نیز مخالف اصل بوده باشد و حال آنکه چنین نیست چه مصنف در بحث التقای
ساکنین گفته که چون میم ساکن در الم با لام ساکن در الله جمع شد در حال وصل باعتبار
سقوط همزه وصل یعنی الف الله بسبب حصول التقای ساکنین میان میم و لام میم
مفتوح شده پس جهت دفع این توهم مصنف گفته که بخلاف الم الله فانه
لما وصل التقی ساکنان و ملخص این سخن آنکه فتحه میم در الم الله در حال وصل

چه اصل تحریک همزه قطع است [illegible] صح

از قبل

از قبیل فتحها در ثلثه نیست در حال وصل باربود زیرا که همزه اربو همزه قطع است و آن در درج
نمی افتد مگر بعد از اسکان و نقل حرکت آن بما قبل و اسقاط آن بطریق نقل حرکت
آن بما قبل بخلاف اصل است اگر چه موافق قیاس تخفیف همزه قطع است بخلاف
همزه الله که آن همزه وصل است باعتبار آنکه در اصل جزو حرف تعریف بوده هر چند
الحال جزو کلمه شده پس بعد از اسقاط آن در حال وصل اجتماع دو ساکن لازم می آید
و محتاج میشوم بحرکت میم و اسقاط همزه وصل موافق اصل است ششم از آن سیزده
نوع ازدیاد الف است در حال وقف و بآن اشاره نمود باین قول و زیادة
الالف فی انا و من ثم وقف علی لکنا هو الله ربی بالف
و مد و انه قلیلا یعنی واجب است ازدیاد الف در حالت وقف بر ضمیر متکلم واحد
پس گفته میشود انا بفتح نون والف ساکنه و این مبنی است بر آنکه این ضمیر آن
بوده باشد بدون الف چنانکه مذهب بصریه است و از جهت در حال وصل
لکن فعلت کذا گفته میشود بفتح نون فی تلفظ با الف و کوفیون را عقیده آنست
که ضمیر متکلم انا ست بفتح نون والف ساکنه و در حال وصل نیز چنین میگویند و بنا بر این
در حال وقف حکم کلمه خواهد داشت که در آخرش الف ساکنه بوده باشد چون
ما و اذا در اینکه وقف بر الف واقع میشود لیکن این این الف زایده نیست
و فایده ازدیاد الف اشعار بحرکت حرف آخر است و سیبویه گفته که وقف بر الف
جهت بیان حرکت حرف آخر مخصوص است بدو کلمه یکی انا و دیگری حیهلا و غیر
این دو کلمه وقف بر الف ازین جهت نمی شود بلکه اگر وقف بر الف شود از
جهت ابدال تنوین و نظایر آن خواهد بود و شیخ رضی رض فرموده که در حیهلا نیز

ممکن است که الف بدل تنوین باشد که در حینئذٍ آمده و ازین جهت که در انا وقف بر الف
واقع میشود لکنّی در کریمه لکنّا هو الله ربی بالف موقوف میشود چه لکنا درین آیه
کریمه در اصل لکن انا بوده بعد از نقل حرکت همزه انا بما قبل که نون لکن است و اسقاط
آن همزه چنانکه قاعده تخفیف همزه قطع است دو نون جمع شد اول ساکن و در ثانی
ادغام شد لکنّا شد بفتح نون بدون تلفظ بالف وازینجهت در حال وصل بجا بعد
لکنّا بدون الف خوانده میشود و در حال وقف بالف چون انا و جمعی از فصحا
در حال وصل نیز لحوق نموده اند الف را از برای فرق میان آن و میان لکنّ که حرف
استدراک است و در انا در حال وصل هیچ یک از فصحا لحوق الف ننموده اند و دلیل
بر اینکه این لکنا در اصل لکن انا بوده و حرف استدراک نیست دو چیز است یکی
آنکه قرّاء در آن وقف بر الف نموده اند و اگر حرف استدراک میبود بایستی که وقف
بر آن بسکون نون واقع شود و دیگری آنکه بعد از لکن ضمیر مرفوع واقع نمی شود
چه اسم لکن باید که منصوب بوده باشد و در اینجا بعد از لکنّا هو که ضمیر مرفوع است واقع
شده و اگر گوئی که ممکن است که اسم لکن ضمیر شان مقدر بوده باشد و جمله هو الله ربی
خبر آن باشد میگوئیم که این نیز جایز نیست زیرا که حذف ضمیر شان منصوب در غیر ضرورت
شعر مجوز نیست و در وقف بر انا و ما استفهامیه نحو أَنَه و لِمَه گفته اند بهاء ساکنه
باعتبار حذف الف در ما و الحاق هاء سکت بهر دو و ممکن است که در اَنَه بعنوان قلب
الف بها بوده باشد بعلت قرب مخرج و این قسم وقف نادر است لیکن ندرت در
لمه در صورتیست که ما مجرور نبوده باشد والا الحاق هاء سکت بآن لازم است چنانکه
عنقریب دانسته میشود منقسم از ان سیزده قسم الحاق هاء سکت است و بآن اشاره

که بنا بر الحاق وغیره

نحو

نمود باین قول که والحاق هاء السکت لازم فی نحو ره وقه وجیء
مه ومثل مه فی مجیء م جئت ومثل م انت وجایز فی مثل لم یخشه
ولم یغزه ولم یرمه وغلامیه وغلامه وحتی مه والا مه مما حرکته
غیر اعرابیة ولا مشبهة بها کالماضی ویاب یا زید ولا رجل وفی
نحو هناه وهولاه یعنی از جمله تغیرات وقف لحوق هاء سکت است واین دو قسم
است واجب وجایز واجب در صورتیست که از کلمه که وقف بآن تعلق دارد بسبب حذف
بعضی از حروف یکحرف باقی مانده باشد و متصل بما قبل خود نبوده باشد باعتبار عدم وجود
کلمه پیش از ان یا باعتبار استقلال ما قبل پس در حال وقف بر ره بفتح را ای نقطه دق بکسر
که صیغه امر اند از ارای ووقی میگوئی رَه وقِه با هاء سکت و هرگاه خواهی وقف کنی بر م بحذف
الف از ماء استفهامیه در ترکیب مجیء م جئت و در ترکیب مثل م انت میگوئی مه
با هاء سکت و علت وجوب لحوق ها درین قسم آنست که ابتدا لامحاله بحرف متحرک میشود
و وقف بر حرف ساکن و این کلمه چون یکحرفیست و بتراخو و از ما قبلش نیست ابتدا
و وقف هر دو بان تعلق نمیتواند گرفت والا لازم می‌آید که یک حرف هم متحرک و هم ساکن
بوده باشد در یک آن پس ناچار است از لحوق هاء سکت تا آنکه ابتدا بان حرف متحرک
تعلق گیرد و وقف باین هاء سکت ساکنه و صاحب تیسیر نسبت به بزی داده لزوم الحاق ها
را در مثل تم وعم ولم وفیم از هر مائی که مجرور بحرف بوده باشد و اگر ماء استفهامیه مجرور
نبوده باشد درینصورت الحاق ها جایز نیست چنانکه پیش ازین دانسته شد و قسم
دوم یعنی جواز لحوق ها در دو موضع است اول ماء هر کلمه که یکحرفی منفصل از ما قبل نبوده باشد
خواه در اصل یکحرفی نباشد چون یرم و یغزو و یخش در لم یرم و لم یغز و لم یخش یا آنکه یکحرفی

فی الاساس ...
تحریک ها السکته ...
انی ...

بوده باشد لیکن منفصل از ماقبلش نبوده باشد بلکه متصل بآن و با آن بمنزلهٔ یک کلمه بوده باشند
بسبب عدم استقلال این کلمه یک حرفی چون یاء متکلم در غلامی نفیح یا در ترکیب رایت غلامی
چه ضمیر مجرور هرگز منفصل از ماقبل خود نمیباشد و با ماقبل خود در حکم یک کلمه است یا بسبب
عدم استقلال ماقبل این کلمهٔ ملحق چون لفظ م در علام و الی م و حتی م چه ماقبل م حرف
درین امثله و حرف بدون ضمیمه بمدخول خود مفید نیست پس مجموع علام بمنزلهٔ علامست و جواز
لحوق ها درین قسم مشروطست باینکه حرکت آن کلمه حرکت اعرابی نبوده باشد چنانکه حرکت
زید در جائی زید حرکت اعرابیست و شباهت بحرکت اعرابی نیز نداشته باشد مانند
حرکت فعل ماضی و حرکت منادی مفرد معرفه و حرکت اسم لا نفی جنس چه این حرکات
اگرچه حرکات بنائیه اند لیکن مشابهت بحرکات اعرابیه دارند و علت مشابهت
در فعل ماضی آنست که ماضی اصل است در بنا و اصل در بنا سکون است و حرکت آن از
جهت مشابهت اوست با فعل مضارع که معرب است در معنی چه معنی آن ضربت ضربت
نعم آن تضرب اضربت و معنی زید ضرب چنانکه شیخ رضی گفته بعینه معنی زید ضاربست
و وجه مشابهت حرکت زید و رجل در یا زید و لا رجل بحرکات اعرابی آنست که عوض
این حرکت بسبب عرضیست که مشابهت بعامل اعراب دارد و از جهت صفات شان
معرب میباشند بازانکه تابع لفظ اینها میند چنانکه گفته میشود یا زید العالم و لا رجل
قایم فی الدار بنصب قایما و حاصل شرط آنکه آن حرکت حرکت بنای محض باشد چون
حرکت هؤلاء و علت جواز لحوق ها درین قسم اینست که چون این حرکات بنای محض است
مناسب آنست که در حال وقف بر حال خود باقی ماند و تغیری نیابد و این معنی موجب
لحوق ها ساکنه است و الا باید محل آن حرکت ساکن شود بجهت وقف و چون بتقدیر

الساکن

اسکان ابتدای [illegible] زاید باعتبار آنکه آن کلمه زیاده از یک حرف است از جهت
عدم لحوق ها نیز جایز است و اگر حرکت آن کلمه حرکت اعرابی یا شبیه بحرکت اعرابی بوده باشد
لحوق ها جایز نیست باعتبار انتفاء علت جواز و ابوحیان گفته که در حال وقف بر فعل ماضی
سیبویه و جمهور را عقیده عدم جواز لحوق هاست و بعضی تجویز نموده اند لحوق را مطلقا
خواه آن فعل ماضی متعدی باشد و خواه لازم و بعضی تجویز نموده اند فرق را در فعل لازم و
پس و گویا منشأ فرق اینست که در متعدی اگر ها ملحق شود مشتبه خواهد شد آنها بضمیر مفعول
و نیز گفته که این طایفه یعنی مجوزین لحوق ها اختلاف نموده اند در جواز با اتصال ضمیر فاعل
بان فعل چون انطلقت و در وقف بر منادی مرخم گفته که اگر بعد از ترخیم دو حرف باقی
ماند چون یا حب در یا حبته واجب است لحوق ها و در ضرورت شعر جایز است الحاق الف
بدل از ها و اگر بعد از ترخیم زیاده از دو حرف باقی ماند چون یا فاطم و یا مسلم افصح لحوق
هاست پس سکوت با فاطمه و یا مسلمه بسکون ها و در ضرورت شعر الحاق الف بدل
از ها نیز جایز است چنانکه شاعر گفته عوجی علینا و اربعی یا فاطما و از جهت رعایت قافیه
ها سکت را بدل بالف نموده و بعضی وقف بران بسکون آخر نموده اند و این
خلاف نزد جمعیست که محذوف را در حکم مذکور دانسته اند و حرکت ندا را بر آخر
حرف باقی جاری نسازند و جمعی که محذوف را در حکم مذکور ندانسته اند و حرف آخری
را که باقی مانده مبنی بر ضم می نمایند لفظا یا تقدیرا ایشان تجویز لحوق ها ننموده اند
و نیز ابوحیان گفته که مبنی متحرک هرگاه حرکتش شبیه بحرکت اعرابی نبوده باشد آن
حرکت یا در ضمیر هاست یا در ضمایر دیگر یا در غیر ضمیر چون ضربه و غلامی بفتح یا در رایت
غلامی و هو و هی و در اول اگر ما قبل ضمیر متحرک است چون ضربه یا ساکن است از راه اعلال

چون رباه که در اصل ربیه بوده و بسبب اعلال یاء متحرک منقلب بالف گشته شده درینصورت
در حال وقف اسکان ها لازم است و اگر ما قبل آخرش ساکن صحیح است یعنی بسبب اعلال ساکن
نشده بلکه سکون آخرش اصلی است درینصورت دو وجه جایز است یکی اسکان ها چون ضربتهْ
بسکون ها و دیگری نقل حرکت ها بما قبل چون عنهُ بضم نون و سکون ها و اگر آن ضمیر متحرک که در
آخر کلمه است یکی اسکان ضمیر چون غلامی بسکون یا دوم لحوق ها چون غلامیهْ و برین قیاس
ضمیر یاء متکلم چنانکه در وقف بر یضربنی میگویی یضربنْ بسکون یا و نون هر دو و یضربنهْ
بفتح نون یا با و در ضربت بصیغه خطاب مونث و میگویی ضربتْ بسکون یا و تا در مخاطبه
و ضربتهِ بکسر تا و سکون ها و بنا بر نفی که کسره تا را اشباع بیا می نماید در حال لحوق ها گفته
میشود ضربتیه بیای پیش از ها و در ضمیر مخاطبه مونث در لغة بکر بن وائل سین بی نقطه بدل
ها ملحق میشود و گفته میشود اکرمتکس بازدیاد سین در اکرمتک چنانکه اکرمتک ده
بسکون کاف گفته میشود و در لغة اسد و بنی تمیم شین نقطه دار بدل ها ملحق میشود
و گفته میشود اکرمتک بسکون کاف و اکرمتکش بکسر کاف و سکون شین و اول
را سین کسکسه و ثانی را شین کشکشه نامیده اند و اگر حرف متحرک آخر کلمه غیر
ضمیر بوده باشد و وقف بر آن کلمه نموده شود وجه جایز است اسکان آن حرف و لحوق
ها خواه ما قبل حرف آخر متحرک باشد و خواه ساکن چون دو بهی بسکون واو و یا
و هُوَهْ و اینهْ و مسلمانْ و مسلمونْ بسکون نون و مسلمانه بکسر نون و سکون ها و مسلمونه
بفتح نون و سکون ها و در یضربان و یضربون گفته اسکان نون لازم است و
الحاق ها جایز نیست و گویا علتش التباس بضمیر مفعول است و ثانی از دو وجه ضعیف جواز
لحوق ها کلمه ایست که در آخرش الف و مقصود اظهار آن الف بوده باشد چون هٰهنا

وبلوکار

وهولاء بقصر الالف که درین صورت جایزست که در حال وقف گفته شود هنهاه وهولاه بلحوق
هاء سکت تا آنکه الف که درینصورت که جایزنیست خوب ظاهر شود چه اعتماد در بیان بر مخرج
الف ضعیفست پس بدون لحوق ها لفتین خفی خواهد شد وجایزست که وقف بر الف
واقع شود بدون لحوق ها باعتبار آنکه کلمه که مشتملست بر الف زیاده از یک حرف
خواهد بود واز وقف بر آن ابتدا لکن لازم نمی آید و باید آنکه هولاء بمد الف داخل
در موضع اول است چه حرکتش حرکت بنائی صرف است ازین جهت درینمقام الف مقید بلفظ قصر شد
هشتم ازان سیزده نوع حذف یاء است در حال وقف و باین قسم اشاره نمود مصنف باین

قوله وحذف الیا فی نحو القاضی وغلامی حرکت او سکنت واثباتها
اکثر عکس قاض واثباتها فی نحو یا مری اتفاق یعنی جایزست در حال وقف حذف
یاء ما قبل مکسور خواه آن یا حرف علت بوده باشد بشرط سکون آن حرف علت در حال
وصل چون القاضی در حال رفع و جر واگر در حال وصل متحرک باشد چون القاضی در حال نصب
درینصورت اتفاقی حذف یا نیست بلکه لازمست لحوق هاء سکت پس میگویند رایت
القاضیه و خواه آن یا ضمیر متکلم بوده باشد خواه این یاء متکلم متحرک باشد چون یاء
غلامی بنا بر بعضی که آنرا در حال وصل مفتوح میخوانند و خواه ساکن چون یاء غلامی بنا بر
بعضی که آنرا ساکن میگویند در حال وصل و با تحقق این شرایط حذف یا در حال وقف
واثبات او هر دو جایزست و در صورت اثبات یا اگر متحرک باشد آنرا ساکن
میکردانند و علت جواز حذف حصول فرق میان حال وصل و حال وقف است
در یاء ساکنه و در یاء متحرکه اگر چه فرق بمجرد اسکان متحقق میشود لیکن طرداً للباب دران نیز
تجویز شده و سبب جواز اثبات یاء متحرک ظاهرست و علت جواز در یاء ساکنه آنست

بدانکه عبارت مصنف حرکت
او سکنت درکلام مصنف حال
است از یاء غلامی و بعضی از
[illegible] قاضی نیز [illegible]

که وقف اقتضا نمیکند مگر سکون حرف آخر را و در اینجا یا ساکن است لهذا احتیاج بحذف
نخواهد بود و یا آن نیز ساقط اگرچه حذف یا جایز است لیکن اثبات آن بهتر است در کلام
فصحا بر عکس قاض در حال رفع و جر که در اینجا نیز در حال وقف حذف یا و اثبات آن هر دو
جایز است لیکن حذف در اینجا بهتر است بدانکه قاض در حال رفع و جر قاضیٌ و قاضیٍ
بوده بضم یا و کسر آن با تنوین بود از حذف ضمه و کسره از یا بعلت ثقل التقاء ساکنین
واقع شد میان یا و تنوین و یا بالتقاء ساکنین بیفتاد پس در حال وصل قاضٍ بکسر ضاد
با تنوین گفته میشود و در حال وقف جایز است که قاض گفته شود بسکون ضاد و حذف
تنوین بدون اعاده یا که مقتضای وقف سکون حرف آخر است و در اینجا بااین نحو حکم است
و جایز است که یا برگردد و بدون تنوین و قاضی بسکون یا گفته شود چه موجب حذف
یا تنوین بود و تنوین چون در حال وقف افتاد پس جایز است که یا برگردد ولیکن حذف
یا بهتر آمده در قول فصحا چه تنوین که موجب حذف یا است اگرچه در حال وقف می افتد لیکن
چون اسقاط تنوین عارضی است بمنزله آنست که در لفظ باقی بوده باشد و اما قاضیاً در حال
نصب حکم آن پیش ازین دانسته شد که در حال وقف تنوین در منصوب منون منقلب
بالف میشود بدانکه شیخ رضی رضه اعتراض نموده بر مصنف باین روش که جواز حذف یا در
مثل علامی هرگاه یا بر او در حال وصل مفتوح بوده باشد خلاف واقع است چه در این صورت
لازم است اسکان یا یا فتح آن با هاء سکت و احدی تجویز حذف یا ننموده بلی در اتفاقی
در حال رفع و جر چون یا ساکن است و در علامی بنا بر نفی که یا را در حال وصل ساکن میخوانند
حذف یا جایز است در وقف و از کلام ابو حیان نیز مثل آنچه شیخ رضی حکایت نموده
ظاهر میشود چه او در مثل علامی اسکان یا و ابقاء آنرا بر فتحه خود با الحاق هاء سکت در حال

وقف

وقف حکایت نموده و منون حذف اصلا نشده و جواب این اعتراض از انچه
مصنف خود در شرح مفصل گفته ظاهر میشود چه صاحب مفصل گفته که در غلامی و ضربنی هر که در حال وصل
یارا مفتوح میداند در حال وقف یارا ساکن میگرداند الا انکه فتحه انرا بحال خود میگذارد
و هاء سکت ملحق میسازد و هر که در حال وصل یارا ساکن میگوید در حال وقف حذف
میکند و هم در شرح این کلام گفته که این حکم اکثریست نه کلی چه ابی عمرو و قالون و حفص یارا
در کریمه فما اتانی الله در حال وصل مفتوح خوانده اند و در حال وقف فما اتان بحذف
یا خوانده اند پس معلوم شد که بعضی از انجماعت که در مثل غلامی یارا در حال وصل مفتوح
خوانده اند در حال وقف تجویز حذف یا نموده اند و شبهها در شیخ رضی رض برنفی مسموع
نیست و اتفاق نموده اند بر وجوب اثبات یا با اسکان آن در مثل یا مری یعنی
در هر اسم فاعلی که ناقص یائی و منادی بوده باشند چه اصل یا مری یا مرئی بوده یعنی یا که
اسم فاعلست از ارای یری ضمه بر یا ثقیل بود بیفتاد مرئی سکون یا حاصل شد و بعد از
نقل کسره همزه بما قبل همزه بیفتاد مُرِ شد و علت عدم جواز حذف یا در وقف در
اینجا انست که اگر آن بیفتد و را ساکن شود اخلال بکلمه لازم می آید بی علتی باعتبار حذف
اکثر حروف اصول آن و این جایز نیست بخلاف مُرٍ بضم میم و کسر را با تنوین در
جائی مُرٍ و قاضٍ در جائی قاضی که در انها اخلال بکلمه جایز است باعتبار انکه این اخلال
بی علت نیست بلکه بعلت اعلالست و هم از ان سیزده نوع اثبات واو و یاو
حذف آنهاست و باین قسم مصنف اشاره نموده باین قول که و اثبات الواو
والیاء و حذفهما فی الفواصل و القوافی فصیح و حذفهما فیهما
فی نحو لم یغزو و لم ترمی و صنعوا قلیل یعنی در حال وقف بر کلمه که در اخر

واو و یا بوده باشد جایزست اثبات آن واو و یا و حذف ایشان نیز جایزست بشرط
آنکه آن کلمه مشتمل بر فاصله یا قافیه بوده باشد و هر دو فصیحند هر چند که در غیر فاصله و قافیه
حذف آنها جایز نباشد مثال لم یغزو و یرمی که مفرد مذکرند هر گاه قافیه یا فاصله بوده باشند
جایزست وقف با ثبات [illegible] با سکان آنها چنانکه در حال وصل گفته میشود و جایز
ست لم یغز و یرم بحذف واو و یا و مراد از فاصله آخر کلام نثر و از قافیه آخر کلام نظمست
و این اثبات و حذف و اثبات در صورتیست که آن واو علامت جمع مذکر نبوده باشد
و آن یا نیز ضمیر مخاطبه مونث نباشد و اگر واو علامت جمع مذکر بوده باشد چون لم
یغزو و صنعوا و یا ضمیر مفرد مونث باشد چون لم ترمی اگر چه درین صورت نیز در فاصله
و قافیه حذف و اثبات هر دو آمده لیکن حذف نادرست چه واو و یا ضمیر اسمیند بر سر خود
و جزو ما قبل نیستند پس اگر بیفتند در کلام علامت جمع و خطاب مونثه نخواهد و نفیه
خواهند شد جمع مذکر و مفرد مونث بمفرد مذکر بخلاف واو و یائیکه در مفرد مذکر ند که آنها
جزو ما قبل اند و بر تقدیر حذف ما قبل دلالت بر آنها خواهد کرد دهم از آن سیزده نوع
وجوب حذف واو و یاست و باین قسم اشاره نمود باین قول که و حذف الواو
من نحو ضربه و ضربهم فیمن الحق الواو و الیاء فی تذوذه و
هذا ینبغی واجبست در حال وقف حذف واو که جزو از ضمیر مذکر و جزو از ضمیر جمع
مذکرست با اسکان ما قبل آن واو و چون واو در ضربهو و ضربهمو بنا بر آن لغتی که واو
را الحق میسازد باین دو ضمیر در وصل پس در حال وقف گفته میشود ضربه و ضربهم
به اسکان ها و میم و همچنین واجبست حذف یائی که جزو از ضمیر مفرد است چون
یا در بهی و ذهی و بهذاهی با اسکان ما قبل یعنی ها در امثله مذکوره پس گفته میشود به

ذه

وذه وهذه بسکون ها و این ها عوض تائیث که در تی و ذی و هذی بوده و لحوق
یا به ها در این اسما از جهت مشابهت این ها است به ها ضمیر مذکر در تهی و جزو کلمه نیست
اتفاقا و بعضی از عرب این یا را ملحق نسازند در حال وصل وهذه هند بسکون ها
میگویند و این نادر است و بعضی یا را ملحق نسازند در حال وصل لیکن ها را مکسور میخوانند
وهذه هند میگویند بکسر ها بی اشباع و مشهور میان جمهور اثبات این یا است
در وصل وهذی هند بیای ساکنه بعد از ها است اگرچه این یا در کتابت نوشته
نمیشود و در حال وقف یا می افتد اتفاقا و ها ساکن میشود و همچنین واجب است
در حال وقف حذف یا از ضمیر جمع مذکر در لغتی که یا را با کاف ملحق میسازند چون
علیهمی بدانکه اصل ضربه و منه و عنه و الیه و به و علیکم و علیهم و [illegible] را اینها فرهود
و منهو و عنهو و الیهی و بهی و علیکمو و علیهمی بوده با واو و یا بدلیل آنکه در مونث
و تثنیه حذف واو نمیرسد اتفاقا در مفرد مذکر و جمع خلاف است که واو و یا حذف از اینها
یا زایدند بعضی قایل بحذوف شده اند چنانکه در ضمیر مونث و تثنیه الف حذف نیست
و سیبویه را عقیده آنست که زایدند و در حال وصل بسیار می افتند چنانکه در منه
و علیه نعم ان بی اشباع و در بعضی از لغات در حال وصل منهو و علیهی و علیکمو و الیهی
آمده و سیبویه اختیار نموده اثبات این واو و یا را بعد از ها در وصل هرگاه
ساکن ما قبل ها حرف صحیح بوده باشد چنانکه در منهو و اصابتهو او اختیار نموده اسقاط
آنها را در صورتیکه آن ساکن حرف لین بوده باشد چون فوقه و عصاه
و لدیه و گفته نعم ها و کسر آن بی اشباع و گفته که در اصل فوقهو و عصاهو
و لدیهی و فیهی بوده با اشباع چون ها واقع شده بود میان دو ساکن و ها و ف

بسیار ثقیلی و ثمرهٔ و معدودیت پس اجتماع دو ساکنی که کتابت نهانها بوده باشد
شباهت با التقاء ساکنین دارد و جهت رفع آن محذور هم با سقاط الف و او
و یا و دیگر آنکه واو و یا ثقیلند و [illegible] تمام تر نیز استعمالند و خفت مناسب کثرت
استعمالست و پوشیده نیست که این وجه در صورتی که ساکن ماقبل او حرف صحیح باشد
نیز جاری نشود پس باید در آن صورت نیز مختار حذف واو و یا نبوده باشد بلکه در عکس صورت
مطابق او که حذف مختار خواهد چه التقاء ساکنین در صورتیکه ساکن اول حرف مد و
لین بوده باشد [illegible] در کلام جایز است بخلاف صحیح چنانکه در بحث التقاء ساکنین
دانسته شد و [illegible] حذف واو و یا در هر دو صورت در قرآن مجید واقع
شده چون [illegible] آیات و فیه آیات بقیه‌ها دگران با اسباع و احبت مبرد اختیار
نموده حذف آنها را مطلقا و فرق صحیح و حرف لین نگذاشته یازدهم از آن سیزده
قسم ابدال همزه است و باین اشاره نموده‌ام باین قول که و ابدال الهمزة حرف
حرکة ما قبلها ساکنها عند قوم مثل هذا الکلو و الخبو و البطو و الردو
رأیت الکلا و الخبا و البطا و الردا و مررت بالکلی و الخبی
و البطی و الردی و منهم من یقول هذا الردی و من البطو فیتبع
یعنی و اصحیست نزد جمعی در حال رجوع [illegible] اللام تبدیل همزه بحرفی که مجانس حرکت آن همزه
است با اسکان آن حرف نیز اگر همزه که حرف آخر کلمه است مفتوح است در حال وقف
بدل میشود به الف و اگر مضموم است بواو و اگر مکسورست بیا خواه ماقبل آن همزه
مفتوح باشد چون کلأ بفتح کاف و لام و همزه که بمعنی گیاه است و خواه ماقبلش ساکن
بوده باشد و ماقبل ساکن خواه مفتوح باشد چون خَبء بفتح خاء نقطه دار و سکون

بای یک نقطه و همزه که بمعنی مخفف است و خواه ما قبل آن ساکن مضموم بوده باشد چون
بطؤ بضم بای یکنقطه و سکون طای بی نقطه و همزه و خواه ما قبل آن ساکن مکسور بوده باشد
چون ردء بکسر رای بی نقطه و سکون دال بی نقطه و همزه که بمعنی معاون و یارگر است
و ما قبل همزه اگر مفتوح است آن فتحه بحال خود میماند و اگر ساکن است حرکت همزه با آن
منتقل میشود و بعد از آن همزه بدل میشود بحرفی که موافق حرکت اوست پس در حال وقف
بر کلأ در ترکیب هذا الکلأ گفته میشود هذا الکلو بفتح کاف و لام و سکون واو بجای همزه چه
الکلأ چون مرفوع بود از جهت ضمت بدا بدل شد بواو و فتحه ما قبل بحال خود ماند و در
حال وقف بر لفظ خبء در ترکیب هذا الخبء گفته میشود هذا الخبو بفتح با و سکون واو چه همزه در الخبء
چون مرفوع بود باعتبار ضمه و ما قبل آنش ساکن بود ضمه آن بما قبلش منتقل شد و خود بدل
بواو شد و برین قیاس در حال وقف بر بطؤ در ترکیب هذا البطؤ بضم طا و سکون واو
و در حال وقف بر ردء در ترکیب هذا الردء ردو بکسر را و ضم دال و سکون واو و همان اعتبار که در
خبء و بطؤ دانسته شد و در حال وقف بر کلأ در ترکیب رأیت الکلأ گفته میشود کلا
بفتح کاف و لام و الف ساکنه چه همزه کلأ چون مفتوح بود در مفعولیت رأیت بدل بالف
شد و در حال وقف بر خبء در ترکیب رأیت الخبء میگویند خبا بفتح با و الف ساکنه چه همزه
بعد از نقل حرکت آن بما قبل بدل بالف شده و برین قیاس در حال وقف بر بطؤ و ردء
در ترکیب رأیت البطؤ و رأیت الردء گفته میشود بطا و ردا بفتح طا و دال و الف ساکنه
و در حال وقف بر کلأ در ترکیب مررت بالکلأ میگویند کلی بفتح لام و یای ساکنه چه همزه
چون مجرور بود بسبب حرف جر بدل بیا شد و فتحه ما قبل که لام است بحال خود باقی مانده و
در حال وقف بر خبء و بطؤ و ردء در ترکیب مررت بالخبء و البطؤ و الردء گفته

میشود یعنی ونُبطی وردی بکسر با و طا و دال و سکون یا که دو نقطه در زیر به بود چه ما قبل
همزه مکسور بوده در بیر اشند چون ساکن است کسره همزه بان منتقل و بعد از آن همزه بدل میشود
به یا و بنا بر این قاعده چون لازم می آید که دو وزنی که در کلمات نوع عرب نادر ند یکی
نبطی بضم با و کسر طا و دیگر ردی [illegible] بضم دال چنانکه دانسته شد و وزن فعل بکسر فا و ضم
عین و فعل بضم فا و کسر عین نادر است از این جهت بعضی از عربان گفته اند که در حال
وقف بر ردو در حال رفع نیز ردی گفته میشود بکسر دال و سکون یا چنانکه در حالت جر یا این
روش وقف [illegible] و تعلق میکردد و این قول مبنی است بر اتباع یعنی تابع گردانیدن وقف
را برای جزء دیگر چه ردای در حال رفع در اصل ردُو بوده چنانکه از قاعده پیش
دانسته شد چون این وزن نادر بود دال را به تبعیت را کسره دادند و واو از
جهت مناسبت کسره ما قبل منقلب بیا و ردی بکسر دال و سکون یا حاصل شد
و در حال وقف بر نبطو در حال جر نیز نبطو بضم طا و واو ساکن گفته اند چنانکه در حال
رفع چنین گفته میشد با عتبار اتباع نیز چون بنا بر قاعده مذکوره در حال وقف
بر آن در حالت جر نبطی بضم با و کسر طا و سکون یا حاصل میشد و این وزن نادر بود از
جهت به تبعیت با طا مضموم شد و بعد از آن جهت مناسبت ضمه ما قبل یا منقلب
بواو شد نبطو بضم طا و واو ساکن حاصل شد و آنچه مذکور شد در صورتیست که ما قبل همزه
مفتوح یا ساکن بوده باشد چنانکه در اول بحث اشاره باین معنی شد اما اگر ما قبلش
مضموم یا مکسور بوده باشد همزه بدل میشود بحرفی که مجانس حرکت ما قبل اوست نه بحرفی
که مجانس حرکت اوست پس در صورت ضم ما قبل همزه منقلب میشود بواو خواه آن
همزه مرفوع باشد یا مفتوح یا مکسور و در صورت کسر ما قبل همزه منقلب میشود بیا مطلقا

مثلا

مثلا در حال وقف بر الکمؤ بفتح همزه و سکون کاف و ضم میم و همزه که جمع کمأة بفتح
کاف و اسم نام علفی است در حال رفع و نصب و جر گفته میشود الکمُوْ بضم میم و سکون
واو و در حال توقف بر اَهنِئْ (للدر را) بفتح همزه و سکون ها و کسر نون و ضم همزه که صیغه
متکلم واحد است از هَنِیَ یهنَی مثل سمع یسمع اهنی بیای ساکن و اگر از همزه و علت اینکه درین
دو صورت رعایت حرکت ما قبل همزه میشود نه رعایت حرکت همزه
آنست که الف بعد از ضمه و کسره واقع نمیشوانند شد پس اگر همزه مفتوح باشد
و منقلب شود بمجانس حرکت خود که الف لازم می آید وقوع الف بعد از ضمه یا کسره بخلاف
آنکه منقلب شود بحرفی که مجانس حرکت ما قبل اوست که آن واو است یا یا چه آنچه لازم
می آید وقوع واو است بعد از ضمه و یا است بعد از کسره و این قصوری ندارد و همچنین
در صورت ضم ما قبل همزه اگر همزه مکسور باشد منقلب بیا نمیشوانند کرد و در
صورت کسر ما قبل همزه اگر همزه مضموم باشد منقلب بواو نمیشوانند چه وقوع یا
ساکنه بعد از ضمه و واو ساکنه بعد از کسره در غایت ثقل است پس باید منقلب
شود بحرفی که از جنس حرکت ما قبل است و بعضی گفته اند که اگر ما قبل همزه متحرک باشد
چون رشأ و الکمؤ و اهنئ وقف تعلق بیگیرد بهمزه باسکان آن همزه مانند
وقف بر جَمَل و رجُل و کبِد و احتیاج بقلب همزه نیست چه حرکت ما قبل موجب
اظهار همزه نیست و اگر ما قبل همزه ساکن باشد در حال نصب بعد از نقل حرکت
آن بما قبل منقلب میشود بالف و در حال رفع و جر وقف متعلق بهمزه است بطریق
اسکان آن و اگر چه التقای ساکنین لازم می آید لیکن در وقف التقای ساکنین
جایز است چنانکه در موضع خود دانسته شد پس گفته میشود هذا الخبْءْ بالسکون

با و همزه و ضم الرِّدْءُ بسکون دال و همزه و چون حرکت همزه را در این دو حال به ساکنی
که پیش از وست میدهند و میگویند هذا الخَبْءُ بفتح با و سکون همزه و ضم الردء
بکسر دال و سکون همزه چنانکه در فصل صحیح نظیر این نقل حرکت واقع میشود و بنا بر
قول این جماعت چون [illegible] نادر لازم می‌آید در اسم ثلاثی مضموم الفا چون
بُطْئٌ بضم با و کسر طا و سکون همزه و رِدُؤٌ بکسر را و ضم دال و سکون همزه چه این شان
من البُطُوءِ کسره همزه را به طا میدهند در حال وقف و همزه را ساکن
میکردانند [illegible] هذا الرِّدُءُ ضمه همزه را بدال میدهند با اسکان همزه و این دو وزن
در کلمات نوعرب [illegible] درست از جهت بنو تمیم در این دو باب نقل حرکت همزه
را بما قبل تجویز ننموده اند بلکه همزه را ساکن می نمایند و جهت رفع التقای ساکنین
عین الفعل را تابع فا میکردانند در حرکت در حال رفع و نصب و جر و میگویند
هذا البُطُوءُ و رایت البُطُوءَ و مررت بالبُطُوءِ بضم با و طا و سکون همزه
در هر سه صورت و نیز میگویند هذا الرِّدِئُ و رایت الرِّدِئَ بکسر را و دال
و سکون همزه در هر سه صورت و در حال نصب اگرچه نقل حرکت همزه بما قبل مستلزم
محذوری نیست لیکن در رفع و جر چون نقل حرکت مستلزم وزن نادر بود
و از آنجهت به اتباع عین نسبت به فا قایل شده اند در حال نصب نیز طرد
للباب باین قایل شده اند و بعضی از عربان در حال رفع و جر قلب نموده اند
همزه را بمجانس حرکت خود و حرکت او را اسقاط نموده اند و گفته اند هذا الخبو
بسکون با و واو و هذا البطو بسکون طا و واو و من الردی بسکون دال
و یا در حال نصب نیز همزه بمجانس حرکت خود که الف است بدل میکردانند حرکت

ابرا

۱۳۵

از ادا اسقاط نمی نمایند بلکه آن حرکت را باء کسی که پیش از وست میدهند یا عتبار تعذر
و تحریک الف بعد از حرف ساکن ومیکویند در روایت الخبا و البطا و الردا بفتح السین
در همه مثال و الف مقصوره و اقوال مذکوره منقوله از دیلم وغیره در صدد تحقیقست
که نحو اینند همزه بیفکنند امّا بنا بر قاعده تخفیف همزه و اگر اسقاط آن بعد از نقل حرکت
آن بماقبل نوعی کفته اند که بر تقدیر سکون ما قبل همزه حرکت همزه بان ساکن منتقل میشود
و همزه می افتند و بعد از ان ان ساکن ما قبل همزه که بسبب نقل حرکت همزه متحرک شده
در حال وقف ساکن میشود کفته میشود هذا الخب بفتح حا و سکون با بدون همزه
و رایت الخبا بفتح با و سکون طا بی همزه و من الرد بکسر را و سکون دال بدون
همزه بلی اگر همزه منصوب منون بوده باشد منقلب بالف میشود پس در رایت
خبأً و بطوأً و رِدْأً در حال وقف کفته میشود خبا و بطا و ردا بالف مقصوره
بعد از با و طا و دال مفتوحه دوازدهم از ان سیزده نوع تضعیف ست
و بان اشاره نموده مصنف باین قول که **و التضعیف فی المتحرك**
الصحیح بغیر الهمزة المتحرك ما قبله مثل جعفر وهو قلیل و نحو
القصبّا شاذ یعنی از جمله تغیرات وقف تضعیف ست و مراد از تضعیف
آنست که حرف ساکنی از جنس حرف آخر کلمه زیاد و در حرف آخر مدغم شود با
اسکان آن حرف مدغم و در حال وقف تضعیف مجوز ست بچهار شرط اول
آنکه حرف آخر کلمه متحرک باشد چه تضعیف بنا بر عوض حرکتی ست که در حال وصل عارض
حرف آخر بوده پس بر تقدیر سکون حرف آخر احتیاج بتضعیف نخواهد بود دوم
آنکه آن حرف آخر حرف لین نبوده باشد چه حرف لین ثقیلست و تضعیف موجب

از دیاد ثقل میشود در حال وقف خفت مطلوبست سیم آنکه آن حرف آخر همزه
نبوده باشد چه تضعیف درینصورت موجب اجتماع دو همزه خواهد بود واین
منافی مقام وقفست یا عتبار ثقل چهارم آنکه ما قبل آخرش متحرک باشد نه ساکن
والا تضعیف موجب اجتماع سه ساکن خواهد بود واین نیز ثقیلست ومنافی وقف
ست وتضعیف در حال وقف اگرچه جایزست لیکن در کلام فصحا باین نحو وقف
کم واقعست بدانکه در آخر قافیه وسجع کلام نظم ونثر گاه حرف مدی که واو ویا والف
ست زیاد میشود جهت ترنم وغنا وترجیع آواز واین را در اصطلاح حرف اطلاق
می نامند چنانکه یا در آخر منزل زیاده شده در قول شاعر قفا نبک من ذکری
حبیب ومنزل وخلافست که موقوف علیه فی الحقیقه وقصداً کدامست حرف آخر
کلمه یا حرف اطلاق اکثر باول قایل شده وگفته اند که وصل حرف آخر کلمه بحرف اطلاق
مقصود نیست بلکه مقصود وقف بران حرف آخرست وبعضی قایل بثانی شده وگفته
اند که وقف فی الحقیقه وقصداً متعلق بحرف اطلاق میگردد ومقصود از زیاد آن
وصل حرف آخرست بآن چه آخر قوافی بدون قصد وصل متحرک نمیشود وبعد از تمهید
این مقدمه در شرح آن کلام میگوییم که ونحو القصبّا شاذ بنا بر قول اول معلومست که وقف
بطریق تضعیف اسکان آن حرف مدغمست چنانکه دانسته شده وچون این
قاعده منتقض بود ظاهر بمثل والقصبّا در شعر که لقد خشیت ان اری جدبّا یا مثل
الحریق وافق القصبّا یعنی میترسم به بینم قحطی که زمین را فانی کند از نباتات مانند
آتش که به نیستانی افتد مصنف جواب گفته که تحریک باء مدغم درین بیت شاذ
وخلاف قیاسست وجهت ضرورت شعرست هرچند که وقف بآن تتمه دارد

وباید

و باید که ساکن باشد و بنابر قول ثانی میگوییم که چون مفهوم کلام مص اختصاص تضعیف بحال
وقف و عدم جواز آنست در وصل و حال آنکه در وصل نیز در لقد القصیّا در قول
شاعر واقع شده مص جواب گفته که این خلاف قیاس و جهت ضرورت شعریست که
الضرورات تبیح المحظورات و شیخ رضی گفته که امثال این در کلام فصحا و بلغا بسیار واقع شده
و بنابرین القصیّا ثابت ذهب بدانکه ابوحیّان گفته که تضعیف آنست که حرف
ساکنی از جنس حرف آخر کلمه بیاوری و چون دو ساکن جمع میشوند جهت رفع این اجتماع
حرکت مشابه ثانی را اول و ادغام میکنی در ان اول را و جواز تضعیف مشروطست
بچهار شرط یکی آنکه حرف آخر همزه نباشد چون نبأ و خطأ دوم آنکه حرف لین
نباشد چون سرو و بنی سیم آنکه بعد از ساکن نباشد چون عمرو و یوم و بکر
چهارم آنکه منصوب منوّن نباشد و در منصوب شعری تضعیف آمده چون جدّا بفتح
جیم و دال بی نقطه با یک نقطه مشدده و الف مقصوره در شعر مذکور و در جهت
سکون حرف آخر با تضعیف چون قام الرجلّ و رایت الرجلّ و مررت بالرجلّ بتضعیف
لام و ای قاضی با تضعیف نیز مسموع است چنانکه گفته زید اعطنی ابیضّه و وقف
بتنوان بتضعیف از احدی از قرا منقول نیست مگر آنکه عصمه از عاصم روایت
نموده که آن روشن وقف نموده بر لقد مستطر در سوره قمر و پوشیده نماند که
از شرایط ابوحیّان تحرک حرف آخر بیرون نمیرود بلکه ظاهر کلام او اینست که بر تقدیر
سکون حرف آخر نیز تضعیف جایز بوده باشد و از شرایط مص معلوم میشود شرط
چهارم ابوحیان مگر آنکه گویند که از کلام سابق مص معلوم شد که در منصوب منوّن وقف
بغیر از قلب تنوین به الف جایز نیست پس دانسته میشود که شرطست در جواز تضعیف

اینکه منصوب منون وقف بغیر از قلب تنوین به الف جایز نیست پس دانسته
میشود که شرط است در جواز تضعیف اینکه منصوب منون نبوده باشد یازدهم
از آن اقسام نقل حرکت حرف آخر است بما قبل و بآن اشاره نموده مص باین
قول که ونقل الحرکة فیما قبله ساکن صحیح الا الفتحة الا فی
الهمزة وهو ایض قلیل مثل هذا بکر و خبء و مررت
ببکر و خبء و رایت الخبا ولا یقال رایت البکر ولا
هذا خبر ولا من قفل ویقال الردء ومن البطء ومنهم من
یقول فیتبع یعنی جایز است در حال وقف نقل حرکت حرف آخر کلمه بما قبل بدو شرط
یکی آنکه ما قبل حرف آخر ساکن بوده باشد بر متحرک قابل حرکتی دیگر نیست و
دیگر آنکه ما قبل حرف آخر صحیح باشد چه اگر حرف لین بوده باشد نقل حرکت بآن موجب
ثقل است و منافی مقام وقف خواهد بود و جواز نقل حرکت بالجمله این دو شرط
شامل جمیع حرکات است بغیر از فتح چه فتحه چون خفیف است حذف آن قصوری ندارد
و احتیاج بنقل آن نیست بخلاف ضمه و کسره که اینها باعتبار قوت حذف شان
ناخوش است بلی حرف آخر اگر همزه باشد نقل فتحه آن نیز جایز است اتفاقا زیرا که
وقف بر همزه با سکون ما قبل در غایت ثقل است پس جهت رفع ثقل آن
تجویز نموده اند نقل فتحه این را تا آنکه ما قبل متحرک شود و در جمهور نقل حرکت
مطلقا جایز است اگرچه این نقل باعث لزوم یکی از آن دو وزن نادر باشد
که پیش ازین مذکور شد و این در صورتیست که کلمه ثلاثی مضموم الفا و همزه مجرور و یا
مکسور الفا و همزه مرفوع بوده باشد چه در این صورت بعد از نقل حرکت [illegible] لفم فا

وکسر عین و فُعِل بکسر فا و ضم عین لازم می آید چنانکه پیش ازین گذشت و در هر دو مذکور
شد بخلاف غیر مهموز که اگر دران نقل باعث لزوم یکی ازان دو وزن شود نقل
مجوز نیست مثلا در عِدل بکسر عین و سکون دال در حالت رفع اگر ضمه لام بدال منتقل
شود عِدُل حاصل میشود بضم دال و در قُفل بضم قاف و سکون فا در حالت جر اگر کسره
لام بفا منتقل شود قُفِل بکسر فا بهم میرسد و این دو وزن نادرند ازین جهت
در حالت رفع و جر در امثال این دو کلمه نقل حرکت آخر را بما قبلش در حال رفع و جر تجویز
ننموده اند بلکه اتباع را لازم دانسته اند جهت رفع اجتماع ساکنین یعنی چون در حالت
وقف حرف آخر ساکن میشود باسقاط حرکت آن نه بعنوان نقل حرکت و چون
مفروض سکون ما قبل اوست پس دو ساکن جمع خواهد شد و التقاء ساکنین در وقف
اگرچه جایز است لیکن باعتبار ثقل ساکن اول را که عین الفعل کلمه است تابع فا گردانیده
اند در حرکت و در حال نصب اگرچه بر تقدیر نقل حرکت بما قبل وزن نادر لازم نمی آید
لکن طرداً للباب درین حال نیز قایل به اتباع شده اند و میگویند هذا العِدِل و القُفُل
و رایت العِدَل و القُفُل و مررت بالعِدِل و القُفُل در هر سه بکسر عین و دال و سکون لام
در عدل و ضم قاف و فا و سکون لام در قُفُل در احوال ثلاث و نقل حرکت نیز چون
تضعیف در کلام فصحا کم واقع است و بدانکه عدم جواز نقل فتحه در غیر مهموز مذهب
سیبویه است و اخفش و جرمی تجویز نقل فتحه نیز نموده اند هرچند که آن کلمه مهموز اللام
نبوده باشد و بنا بر قواعد مذکوره در حال وقف بر بکر و خبء در حال رفع میگویند
هذا بکُر بضم کاف و سکون را و هذا خبُؤ بضم با و سکون همزه و در حال جر میگویند
مررت ببکِر بکسر کاف و سکون را و مررت بخبِئ بکسر با و سکون همزه و در وقف

برخیا اگر در حال لقب میگوید رایت الخبأ الفتح با و سکون همزه باعتبار نقل فتحه همزه به با
و در وقف بر البکر در حال لقب جایز نیست که بگوید رایت البکر بطریق نقل فتحه را
بکاف چه دانستی که نقل فتحه از غیر همزه جایز نیست بنا بر مذهب سیبویه بلکه در این صورت
لازم است وقف باسکان را و در وقف بر حجر و قفل و امثال اینها حجر و قفل
میگوید بطریق اتباع بکسر با و ضم فا و بعنوان نقل حرکت نمیگوید چه در بعضی صور
نقل حرکت موجب انجرار بوزن نادر است و در غیر مهموز این مجوز نیست بخلاف مهموز
چون ردء و بطء که در اینها نقل مجوز است هر چند بیکی از آن دو وزن منجر شود نزد اکثر
و بیش ازین دانسته شد که بعضی از عربان جهت فرار ازین دو وزن در مهموز نیز قایل
باتباع شده اند بدانکه ابو حیان در قاعده نقل حرکت دو شرط دیگر نیز ایراد نموده
زیاده بر آن دو شرط مذکور یکی آنکه حرف آخر حرف صحیح بوده باشد برای احتراز
از مثل غزو و ظبی و دیگر آنکه حرف ساکنی که پیش از وست مدغم نموده باشد در حرف
اخیر بواسطه احتراز از مثل لعل و نیز گفته که وقف بعنوان نقل حرکت از هیچ یک از
قرا منقول نیست مگر آنچه از ابی عمرو مرویست که در کریمه و تواصوا بالصبر وقف نموده
بر صبر بکسر با و سکون را و نیز گفته که ظاهر در حرکت نقل اینست که همان حرکت حرف آخر
بوده باشد که منتقل شده بساکنی که پیش از وست و این قول بعضی است و ابو علی
گفته که حرکت حرف آخر می افتد بسبب وقف و چون اجتماع دو ساکن لازم می آید
یکی حرف آخر که بسبب وقف ساکن شده و دیگر حرف سابق آن مفروض سکون اوست
جهت رفع این اجتماع حرکتی عارض ساکن اول شده هر چند که این اجتماع در وقف
جایز است لیکن سبب این تحریک محض التقای ساکنین است بلکه دلالت بر حرکت که از حرف

آخر محذوف است نیز دارد و سیرافی و مبرد گفته که حرکت حرف آخر می افتد و غرض از تحریک
ما قبل آن دلالت بران حرکت محذوفه است نه رفع التقای ساکنین و ابو البقا نیز گفته
که مراد از نقل این نیست که حرکت اعراب یعنی حرکت حرف آخر منتقل شود بما قبل چه
ما قبل حرف آخر قابل حرکت اعراب نیست بلکه مراد اینست که حرکت حرف آخر بیفتد و
مثل آن حرکت حرکت دیگر عارض ساکن ما قبل حرف آخر شود و بعد از نقل حرکت همزه
بما قبل حال همزه و اختلافاتی که دران تحقیق یافته قبل ازین دانسته شد و چون مص
فارغ شد از بیان قواعد وقف شروع نمود در بیان احکام مقصور و ممدود و گفت

المقصور ما كان آخره الف مفردة كالعصا والرحا والممدود
ما كان بعدها فيه همزة كالكساء والرداء یعنی مقصور اسم
متمکن است که در آخر آن الفی باشد که بعد از ان الف همزه نبوده باشد و آن الف
خواه از حروف اصول ان اسم بوده باشد چون عصی و رحی و بقید اسم از تعریف مقصور
بیرون میرود فعل و حرف که در آخر شان الف مفرده بوده باشد چون عزی و رمی
و اذا و الی و امثال اینها چه فعل و حرف نزد اکثر محققین موسوم بمقصور نمیشوند چنانکه
ابو حیان گفته که ابن عصفور از جمله مقصورات نشمرده هر فعلی را که در آخرش حرف
علت ما قبل مفتوح بوده باشد چون اعطی و رمی و محققین نحاة فعل و حرف را مقصور
نمی نامند و بقید تمکن بیرون میرود مثل هؤلاء به الف مفرده و بقید اصالت الف
بیرون میرود مثل منصوب منون در حال وقف چون زیدا به الف مقصوره در
رایت زیدا در حال وقف چه این الف حرف اصلی نیست بلکه منقلب از تنوین
عارضی است چنانکه در باب وقف دانسته شد بخلاف الف در مثل عصا و رحی

که آن منقلب است از واو و یاء که اینها لام الفعل اند و بقید مفرده بیرون میرود مثل
صحراء و بتولاء و ممدود اسم متمکن است که در آخرش الف زایده و بعد از الف همزه بوده
باشند چون صحراء و کساء و رداء و بقید متمکن از تعریف ممدود بیرون میرود مثل
هؤلاء از اسماء مبنیه که در آخر شان الف ممدوده باشد چه اینها را در اصطلاح
ممدود نمی نامند و بقید زایده بیرون میرود مثل ماء و شاء و جاء که الف در اینها
اصل است باعتبار انقلاب آن از واو و یای اصلیه و این قیود که در تعریف
مقصور و ممدود مذکور شد اگر چه از عبارت مصنف مستفاد نمیشود ولیکن مراد اوست
بدلیل اصطلاح مشهور لیکن امثال این مسامحات باعتبار اسم حوالات در تعریفات
ناخوش است بدانکه همزه که در الف ممدوده در اصل الف بوده و باعتبار اجتماع
با الف منقلب بهمزه شده چه این اجتماع موجب التقاء ساکنین است و ازین
جهت بعضی از شراح در تفسیر الف مفرده گفته اند که آن الفی است که پیش از
الفی دیگر نبوده باشد و در تفسیر الف ممدوده گفته اند که آن الفی است که پیش
از آن الفی دیگر بوده باشد و کلام جاربردی و شیخ رضی در بیان فایده قید مفرده
خالی از اضطراب و ناخوشی نیست چنانکه از ملاحظه آن معلوم میشود و وجه تسمیه قسم
ثانی به ممدوده اینست که تلفظ با آن بی مد صوت ممکن نیست بخلاف قسم اول که
در آن آواز کوتاه میشود و بعضی گفته اند که علت تسمیه اول به مقصور اینست
که الف در آن گاهی مقصور میشود یعنی می افتد بسبب تنوین یا ساکنی که بعد
از آن بهم رسد بخلاف ممدود و بعضی گفته اند که اسمی که در آخرش الف مفرده
بوده باشد مقصور یعنی ممنوع از حرکات است بخلاف اسمی که در آخرش الف

ممدوده

١٣٩

ممدوده باشد که آن متحرکست بحرکت بنائی و هر یک از مقصور و ممدود سماعی
و قیاسی میباشند و مص با حکام اینها اشاره نمود باین قول که والقیاسی
من المقصور ان یکون ما قبل اخره نظیره من الصحیح فتحة ومن
الممدود ان یکون ما قبله الفا فالمعتل اللام من اسماء المفاعیل
من غیر الثلاثی المجرد مقصور کمعطى ومشترى لان نظایرهما
مکرم ومشترك واسماء الزمان والمکان والمصدر مما قیاسه
مَفعَل او مُفعَل کمغزى وملهى لان نظایرهما مقتل ومخرج والمصادر
من فعل فهو افعل او فعلان او فعل کالعشى والصدى والطوى
لان نظایرها الحول والعطش والفرق والعزاء شاذ والا
صمعى یقصره وجمع فعلة وفعلة کعرى وجرى لان نظایرهما
قرب وقرب ونحو الاعطاء والرماء والرشاء والاحبنطاء
ممدود لان نظایرها الاکرام والطلاب والافتتاح الاحرنجام
وکذلك والاسماء الاصوات المضموم اوطها کالعواء والثغاء
لان نظایرها النباح والصراخ ومفرد افعلة نحو کساء وقباء
لان نظایرها حمار وقذال والاندیة شاذ والسماعی نحو العصا
والرحى والخفاء والاباء مما لیس له نظیر یعنی مقصور قیاسی سمیت
معتل اللام که ما قبل حرف نظیر آن از اسمایی که صحیح اللام است مفتوح بوده باشد
چه در صورت در این اسم ناقص نیز ما قبل حرف آخر مفتوح خواهد بود وچون وف
آخر حرف علت است لازم خواهد آمد واو یا یای متحرک ما قبل مفتوح وانقلاب

آنها بالف واجب خواهد بود و این بعینه سمّی مقصور است و مراد از نظیر مقصور اسمیست که بر وزن آن باشند و ممدود قیاسی هر اسمیست معتلّ اللام که ما قبل حرف آخر نظیر آن از اسماء صحیح اللام الف بوده باشد چه معتلّ اللام هرگاه بران وزن صحیح اللام بنا شود لازم می آید تحقق واو یا یا بعد از الف در آخر کلمه و انقلاب آنها به همزه واجب خواهد بود چنانکه در بحث اعلال معلوم خواهد شد پس حاصل خواهد شده اسمی که در آخر آن بعد از الف همزه بوده باشد و این بعینه سمّی ممدود است و سعم در تفصیل اسمائی که قصر الف در آنها قیاسی است هفت اسم ایراد نموده اول هر اسم مفعول که معتل اللام و از فعل غیر ثلاثی مجرد بنا شده باشد خواه از ثلاثی مزید فیه یا از رباعی مجرد یا از رباعی مزید فیه چه ما قبل حرف آخر نظیر این اسم مفعول از صحیح اللام مفتوح است چون معطی از باب افعال و مشتری از باب افتعال چه نظایر شان از صحیح اللام چون مکرم و مشترک ما قبل حرف آخر مفتوح است پس چون از فعل ناقص واوی یا یائی ازین دو باب چون اعطی و اشتری اسم مفعول بنا شود مُعطَوٌ و مُشتَرَیٌ حاصل میشود و واو و یا باعتبار تحرک و انفتاح ما قبل منقلب بالف میشود و مُعطی و مشتری بالف مقصوره بعمل می آید و برین قیاس مُغتَنَی و مُسْتَرعَی که موازن منطلق و مستخرج اند دوم و سیم و چهارم اسم زمان و اسم مکان مطلقا بر هر وزنی که بوده باشند و مصدر که قیاسا بر وزن مفعل بفتح میم و سکون فا و فتح عین یا مُفْعَل بضم میم و سکون فا و فتح عین بوده باشد از معتل اللام چه نظایر اینها از صحیح اللام مفتوح می باشد ما قبل حرف آخر شان چون مَغزَی بفتح میم و سکون عین بی نقطه و فتح زا نقطه دار و الف مقصوره که اسم زمان

و اسم مکان

واسم مکان و مصدر میمی نیز آمده و بر وزن مفتعل است که از صحیح بفتح ما قبل
حرف آخر و مُبتلی بضم میم و سکون لام و فتح ها و الف مقصوره که نظیران از
صحیح مخرج است بفتح را بجم هر مصدر معتل اللامی که ماضی او بر وزن فعل بفتح فا و کسر عین
و لازم و صفت مشبه اش بر وزن افعل بفتح همزه و سکون فا و فتح عین
بوده باشد چون عمی بفتح عین بی نقطه که مصدر است بمعنی شب کور بودن و
صفت اش اعشی بر وزن احمر است بمعنی شب کور یا صفت مشبه اش بوازن
فعلان بفتح فا و سکون عین و فتح لام و الف و نون مزیدتین بوده باشد چون
طوی بفتح طای بی نقطه که مصدر است از طوی بکسر واو بمعنی گرسنگی و صفت اش
طیان است بفتح طای بی نقطه و فتح یای مشدده بر وزن فعلان بمعنی گرسنه یا صفت
مشبه اش بر وزن فَعِل بفتح فا و کسر عین بوده باشد چون صدی بفتح صاد بی
نقطه و فتح دال و الف مقصوره که مصدر است بمعنی تشنگی از صدی بکسر دال و صفتش
صدست بفتح صاد و کسر دال منون و در اصل صدی بوده ضمه از یا از جهت ثقل افتاد
و یا نیز از جهت التقای ساکنین افتاده و صدٍ بحصول پیوسته چه نظیر عمی از صحیح
حول بفتح حای بی نقطه و فتح واو و صفتش احول آمده و در نظیر طوی عطش آمده
بفتح عین و طا که صفتش عطشان است و در نظیر صدی فرق آمده بفتح فا و رای بی
نقطه که بمعنی ترس و صفتش فرق بکسر راست بمعنی ترسناک و از آنچه گفتیم دانسته شد
که کلام مصنف مشتمل بر لف و نشر مشوش است نه مرتب و چون این قاعده مقتضی این
بود که مصدر عری بفتح عین نقطه دار و کسر رای بی نقطه و یای دو نقطه از زیر که بر وزن
فَعِل مکسور العین مقصور بوده باشد چه صفتش غرِی آمده بر وزن صدٍ و حال آنکه

سیبویه و فرا مصدر انرا اغرار بالف ممدوده حکایت نموده اند بهم جواب گفته
که مد اغرار شاذ و مخالف قیاس است بدانکه اصمعی انرا مقصور خوانده و غرا بمعنی
چسبیدن بودن است بر چیزی ششم جمع اسمی که بر وزن فُعْلَة بضم فا و سکون عین بوده
باشد از معتل اللام چون جِزًی بکسر جیم و فتح زای نقطه دار در جمع جِزْیَة بکسر جیم و سکون
زای و نظیر آن از صحیح قِرَب است بکسر قاف و فتح را در جمع قِرْبَة بکسر قاف و سکون را
و بدانکه گاه جمع فُعْلَة و فِعْلَة بضم فا و کسر آن از معتل اللام بر عکس مذکور می آید یعنی جمع
فُعْلَة بضم فا بر وزن فِعَل بکسر فا و فتح عین می آید چون حُلْیَة بضم حای بی نقطه و سکون
لام و فتح یای دو نقطه در زیر و حِلًی بکسر حا و فتح لام و الف مقصوره و جمع فِعْلَة بکسر فا
بر وزن فُعَل بضم فا و فتح عین می آید چون کِسْوَة بکسر کاف و سکون سین بی نقطه
و کُسًی بضم کاف و فتح سین و الف مقصوره و این دو جمع نیز باعتبار فتح ما قبل
حرف آخر لازم القصر اند چنانکه ابوحیان تصریح نموده و پوشیده نماند که غرض مصنف
از ذکر این هفت قسم تمثیل است نه انحصار اسم مقصور در این هفت قسم بلکه قاعده
اسم مقصور نزد او اسم معتل اللامی است که ما قبل حرف آخر نظیرش از صحیح مفتوح بوده باشد
و چنین اسمی منحصر در این هفت قسم نیست بلکه انواع دیگر نیز دارد چنانکه ابوحیان گفته که قصر
قیاسی است در هر اسم معتل اللامی که ما قبل حرف آخر نظیرش از صحیح اللام مفتوح بوده باشد خواه
این فتحه لازم باشد و خواه غالب و از جمله فتح لازم شمرده آنچه مصنف ذکر نموده از آن هفت
قسم یک قسم پنجم یعنی مصدر معتل اللامی که ماضیش بر وزن فَعِلَ و لازم بوده باشد و این
قسم را غالب الفتح نامیده و گفته که غالبا مصدر چنین فعل بر وزن فَعَل بفتح فا و عین
است چون هَوِیَ هَوًی و جَوِیَ جَوًی و نظیر این از صحیح اَشِرَ اَشَرًا است و گاه مصدر

چنین

چنین فعل بر غیر این وزن می آید چون شکس شکاسته و صهب صهوبة و سکر سکر و زبالة
برا هنجار صحیح قسم دیگر از لازم الفتح ایراد نموده یکی مفعل بکسر میم و سکون فا و فتح عین
از معتل اللام که اسم آلت است چون مثوی بکسر میم و سکون واو و فتح ها و الف مقصوره
که نام ظرفیت که بدیه دران فرستاده میشود و بیوکسی چون نظیر آن از صحیح مخصف است
بکسر میم و سکون خای نقطه دار و فتح صاد بی نقطه و فا دوم مفرد انعا که مونث افعل بر وزن
فعلی بضم فا و سکون عین بوده باشد از معتل اللام چون ادنی و اعلی که مونث آنها
علیا و دنیاست و نظیر شان از صحیح اکبر و کبریست سیوم جمع مونث این افعل از
معتل اللام چون علی بضم عین و فتح لام و الف مقصوره در جمع علیا و نظیر آن از صحیح
کبر بضم کاف و فتح باست در جمع کبری چهارم مونث افعل تفضیل جمع کبری و صغری پنجم
هر اسم جنس که واحدش ثلاثی و در آخرش بعد از الف تای تانیث بوده باشد
از معتل اللام چون حصاة و حصی و قناة و قنی و نظیر شان از صحیح شجرة و شجرست و بعد
بعد از فراغ از تمثیل مقصور از جهت تفصیل امثله ممدود در سه موضع را بیان نموده
اول هر مصدر معتل اللامی که از باب افعال یا انفعال بوده باشد بشرط آنکه میمی نباشد یا از باب
افتعال یا افعنلا بوده باشد چون اعطا و ربا بکسر را که مصدر رای پیدا می آمده و
اشترا و احبنطا بکسر همزه و سکون حای بی نقطه و کسر بای یکنقطه و سکون نون و فتح
طای بی نقطه و الف ممدوده که مصدر احبنطی یحبنطی است بر وزن اسلنقی یسلنقی باقبل
وقف آخر و نظیر این اسما از صحیح اللام الف است چون اکرام و طلاب و اکتساب و احرنجام و
دانسته شد که قیاس درینصورت در معتل اللام قلب حرف علتیست که لام افعل است
بهمزه و مد حاصل خواهد شد و برین قیاس بد و اجبست در مصدر معتل اللامی که از

انفعال و استفعال و افعلال و افعیلال بوده باشد چون الحلاء و استلقاء و ارعواء
و اخریواء چه ما قبل حرف آخر اینها از صحیح الفست و لفظ نحو در عبارت مصنف شامل
این مصادر نیز هست و ابو حیان این قسم را تخصیص داده بمصادری که در اولش
همزه وصل بوده باشد و این تخصیص بی صورتست چه مصدر باب افعال از معتل
اللام نیز واجب المدست چنانچه دانسته شد با آنکه در اولش همزه قطعست دوم
هر اسم صوتی از معتل اللام که حرف اولش مضموم بوده باشد چون عواء بضم عین بی نقطه
که نام آواز گرگست و ثغاء بضم ثاء سه نقطه و فتح عین نقطه دار که نام آواز
گوسفند و بز و مانند اینهاست هنگام ولادت چه در نظایر اینها از صحیح
ما قبل حرف آخر الفست چون نباح بضم نون که نام آوازیست از آوازهای
سگ و صراخ بضم صاد بی نقطه که نام مطلق آواز یا آواز سختیست سیم مفرد
معتل اللامی که جمعش بوزن افعله بفتح همزه و سکون فاء و فتح عین لام و ها بوده باشد
چون کساء بکسر کاف و اکسیه و قباء بفتح قاف و اقبیه و نظایر اینها از صحیح
حمار بکسر حاء و قذال بفتح قاف و ذال نقطه دارست که جمعشان احمره و اقذله است
و چون برین قاعده اعتراض وارد بود بمثل ندی بفتح نون و دال بی نقطه و الف
مقصوره چه مفرد معتل اللامست و جمعش نیز بر وزن افعلست یعنی اندیه پس
بایستی که ممدوده باشد و حال آنکه مقصورست مصنف جواب گفته که این نص ذو
مخالف قیاسست و ابو حیان در تفصیل قاعده ممدود سه موضع دیگر زیاده بر آن
سه موضع ایراد نموده اول اسم جنسی که در آخر واحدش تاء تانیث داخل شود
و جنس از تاء و او یا یای که جنس از اینها الف زایده بوده باشد چون

سماوه وسماء وعطایه وعطاء چه نظیر آنها از صحیح سحابه وسحاب است دوم فُعَلاء
بضم فا وفتح عین چون نُفَساء اسم جمعی که بر وزن فعال بکسر فا یا ضم آن ومفردش موازن
فعلة بفتح فا وسکون عین بوده باشد چون ظبیه وظباء وقریه وقری وغزوه
وغزی را که مقصورند با آنکه این قاعده مقتضی مد آنهاست شاذ نامیده وممکن
است که هر سه قسم را بلکه جمیع اقسامی که از ابو حیان حکایت شده در مقصور وممدود
زیاده بر قواعد او داخل سماعی دانسته باشد ومقصودش از قواعد مذکوره
انحصار مقصور وممدود قیاسی در اینها باشد چنانکه ابو حیان گفته که زجاجی وابن
وها بعضی از این قیاسیات را داخل سماعی دانسته اند لیکن اکثر آنها داخل در قاعده مقصور
وممدود سماعی که هم قرار داده نیز نیستند از این جهت اولا گفتیم که مقصود هم تمثیل
است نه انحصار بدانکه ابو حیان ممدود را نیز دو قسم نموده یکی آنکه الف از حروف آخر
در صحیح آن الف لازم باشد واز این قسم شمرده اسمائی را که در قواعد مذکوره ایراد
نموده ودیگری آنکه آن الف غیر لازم بلکه غالب باشد چون صفتی که بر وزن مفعل
بکسر میم وسکون فا بوده باشد از معتل اللام از قبیل مِعطاء ومِهداء ونظیر اینها
از صحیح مِهذار است وهم بعد از فراغ از تفصیل مقصور وممدود قیاسی بیان میکند
مقصور وممدود سماعی را واینها هر اسمیند از معتل اللام که نظیر از صحیح نداشته باشند
که توان این معتل را با او سنجید تا آنکه معلوم شود که این معتل مقصور است یا ممدود
پس راهی از برای معرفت قصر ومد آن بغیر سماع نخواهد بود وچون مصنف فارغ شد
از احکام مقصور وممدود بیان میکند احکام ذوالزیاده را باین قول که ذوالزیادة
وحروفها الیوم تنساهُ وسألتمونیها او هَوَیتُ السمان ای

التی لا تکون الزیادة لغیر الالحاق والتضعیف الّا منها ذوا
الزیادة خبر مبتدا ای محذوف است و فی الحقیقه مبتدا و خبر هر دو محذوف اند و این مضاف
الیه خبر است که قایم مقام مبتدا و خبر هر دو شده و تقدیر چنین است که هذا باب ذوا الزیادة
و حروف زواید ده حرف اند همزه و الف و تا و سین و لام و میم و نون و واو و ها و
یا که هر یک ازین سه کلام یعنی الیوم تنساه و سالتمونیها و هویت السمان از اینها
ترکیب یافته اند و ازین ده حرف تراکیب متعدده میتوان تحصیل نمود چنانکه
ازین حروف منقول است که او ازین حروف زیاده ز بیست ترکیب ترتیب نموده
که از آن جمله است امان و تسهیل و نکته در اینکه هم ازین حروف باین سه ترکیب
تعبیر نموده شارح الیه به اتباع شیخ رضی رضی حکایت نموده که شخصی از استاد خود استکشاف
نمود از حروف زیاده زیاده او در جواب گفت سالتمونیها آن مرد گمان کرد
که استاد میگوید که تو پیش ازین ازین سوال نمودی گفت من ازین مطلب سوال
ننمودم مگر همین نوبت استاد گفت الیوم تنساه باز آن مرد گمان کرد که استاد
میگوید که سوال نموده بودی امروز فراموش کردی قسم خورد که فراموش نکردم
بلکه سوال واقع نشده استاد گفت این احمق دو نوبت جواب مطلب ترا بیان
نمودم و تو منتقل نشدی و بعضی گفته اند مردی از مازنی سوال نمود از حروف زیاده
مازنی در جواب گفت هَوِیتُ السَّمانَ فَشَیَّبْنَنِی وقد کنت قِدْماً هویت السمانا
مرد گفت من از حروف زیاده می پرسم تو دو بیتی برای من میخوانی مازنی گفت
دو نوبت جواب ترا گفتم دیگر چه کنم و مراد از حروف زیاده آن معنی نیست
که این حروف همیشه زایده اند چه گاهی حروف اصول نیز واقع میشوند چون

سال و نام و زمان و یوم و کلمات مذکوره و امثال اینها و همچنین مراد اینجا نیست
که حرف زاید مطلقا از این حروفست چه گاه حرف زاید بر حروف اصول کلمه از غیر
این حروف میباشد چون زاید برای غرض الحاق و تضعیف مانند دال ثانی در قردد که زیاده
شده است جهت الحاق این کلمه بباب جعفر و از این حروف نیست اگرچه زاید برای الحاق
نیز گاهی از این حروف میباشد چون لام ثانی در شملل که غرض از زیادت آن نیز الحاق این کلمه است
به باب دحرج و مانند راء دوم در فرّح که غرض از زیادت آن تضعیف عین الفعل
و از غیر این حروفست اگرچه این نیز گاهی از این حروف میباشد چون لام دوم در کلّم که غرض
از آن تضعیف و از این حروفست بلکه مراد اینست که از غیر این حروف نمی باشد حرف
زایدی که غرض از زیادت آن الحاق آن کلمه بکلمه دیگر و تضعیف این کلمه نباشد و مقصود
از تضعیف تکریر حرفیست از حروف اصول کلمه بر وجهی که احدهما مدغم شود در
دیگری چنانکه متبادر است از تضعیف اگرچه گاه تضعیف را اطلاق میکنند بر مطلق
تکریر حرف اصل خواه مدغم باشند یا نه و باین تحقیق مندفع شد اعتراض شیخ رضی
رض از بعض که گفته زاید برای الحاق گاه بطریق تضعیف میباشد چون شملل قردد
و گاه بغیر تضعیف میباشد چون جدول و زرقم و الحاق که بطریق تضعیف است
از غیر این حروف میباشد چون قردد و اما الحاق که بعنوان تضعیف نیست
البته از این حروفست و از غیر این حروف نمیباشد پس اضافه قید الحاق به تضعیف
بی صورتست چه این اضافه موهم اینست که زاید برای الحاق مطلقا خواه بطریق
تضعیف بوده باشد یا بغیر تضعیف گاه از غیر این حروف بوده باشد و حال
آنکه چنین نیست بلکه این حکم مخصوص است بزایدی برای الحاق که بطریق تضعیف

بوده باشد واما آن زایدی برای الحاق که نه بعنوان تضعیف بوده باشد مخصوص
بهمین حروفست ووجه اندفاع این اعتراض ظاهرست کنابر آنکه معینی که از برای
تضعیف دانسته شد بدانکه تو یعنی که بعض از برای زیاده ایراد نموده مطلقست
و یا طلاقه شامل کلمه ایست که مشتمل بر یکی ازین حروف زیاده بوده باشد نه برای
الحاق و تضعیف لیکن فایدهٔ بران حرف مترتب شود بحسب معنی که بدون آن حرف
نبوده باشد یعنی افاده معنی تازه کند واشتباه که بعد ازین درین باب ذکر میکند
نیز بعضی ازین قبیلست همزه زیاده که از ابواب فعل مزید فیه ومضارع وامثال
اینها مذکور خواهد شد ونیز بعضی از شرح این باب تصریح نموده باشتراط
عدم افاده آن حرف زاید معنی تازه را وبنا برین ابواب مزید فیه ومضارع
وامثال اینها داخل ذوااز زیاده نخواهند بود وبعضی دیگر نیز باین معنی تصریح نموده
اند وکلام هم نیز در بعضی از مواضع این باب دلالت برین اشتراط میکند
و جار بردی گفته که مقصود درین باب زیادتی است که از برای الحاق و تضعیف
نبوده باشد و آن زیاده یا از برای افاده معنی است همچو همزه انفر واذهب
والف ضارب ویاء تصغیر ویا از برای عوضست چون تاء زنادقه که عوض از یاست
که در زنادیق بوده ومیم اللهم که عوض از یاء ندائیست که در یا الله بوده ویا
از برای تفخیم معنیست چون میم وار زرقم وسهم وابتم ویا از برای مدست
چون الف حمار وواو عمود ویاء قضیب ویا از برای امکان تلفظست
چون همزه وصل در اضرب وامثال آن واین حرف صریح است که حرف
زاید مطلقست که مفید فایده باشد که بدون آن حاصل نیست

قول

قول مشهور که زیادتی لفظ دلالت دارد بر زیادتی معنی و کذا قول باشتراط عدم
افاده معنی جدید مبنی بر اشتباه و توهم غلط که از قول نحاة بهم رسیده که ایشان
گفته اند حروف زیاده افاده معنی نمیکنند و مراد ایشان از حروف زایده درین قول
حروفیست که جزو از بنای کلمه نبوده باشند چون من زایده در ترکیب ما من احد
فی الدار و لا زایده در کریمه لا اقسم بهذا البلد و نظایر اینها و بنا برین توقیف
هم و اشتباه که بیان میکنند مطابق واقع نیست و کلامی که بعد ازین از وی در مقام
دفع اعتراضات از مبرد مذکور میشود که دلالت برین اشتراط دارد آن نیز مبنی بر سهو
تساهل و معنى الالحاق انما هو زيادة لغرض جعل مثال على
مثال ازيد منه ليعامل معاملته فنحو قردد ملحق ونحو مقتل
غير ملحق لما ثبت من قياسها لغيره ونحو افعل وفعّل وفاعل
كذلك لذلك ومجيء مصادرها مخالفة يعني مراد از زايد جهت
الحاق آنست که غرض از زیاد آن حرف منحصر در الحاق بوده باشد و فایده دیگر
بران مترتب نمیشود و فایده الحاق کلمه بکلمه اجرای احکام آن کلمه است در
کلمه ملحق چون سالم جمع و تصغیر و تکسیر و سایر تصاریفی که در اسم و فعل میباشد و علامات
الحاق سه چیزست یکی عدم جواز ادغام در صورتی که حرف زاید با مثل خود یکی
از حروف اصول اجتماع شود چون شملل و قردد بخلاف مثل علم دویم آنکه این
حرف زاید مفید معنی جدیدی نبوده باشد چه معنی شملل و شمل یکیست و لام
زایده یک معنی فایده ندارد و این دو علامت در اسم و فعل هر دو جاریند
سیوم موافقت آن دو کلمه با یکدیگر در مصدر و این علامت مخصوص است

به فعل چون شملل مصدر آن و دو وزن فعلل است و از تحقیق معنی الحاق دانسته
میشود که قردد ملحق است به جعفر چه در تصاریف شریک است با آن چنانکه در جمع آن گفته
میشود قرادد بر وزن جعافر و در تصغیر آن گفته میشود قریدد و مانند جعیفر و دال زاید
مفید معنی نیست و مثل مقتل ملحق به جعفر نیست با آنکه در تصاریف مساوی است با آن
چه تکسر و مصغر این نیز مقاتل و مقیتل است مانند جعافر و جعیفر لیکن میم زایده مفید معنی است
که آن مصدریت و زمان و مکان است و دانسته شد که زاید جهت الحاق میباید
که فایده آن منحصر در الحاق بوده باشد و همچنین دانسته میشود که مثل افعل و فعل ملحق
نیستند به باب دحرج چه این حروف زواید افاده میکنند معانی را که از باب
افعال و تفعیل مقصوداند و دیگر آنکه مصادر این دو فعل با مصدر باب دحرج یکی نیستند
با آنکه ادغام در فعل مانع علامت او است از علامات الحاق و لا تقع الالف
للالحاق فی الاسم حشوا لما یلزم من تحریکها بعضی از شراح گفته اند که
مصنف در توضیح این مقام در شرحی که منسوب باوست گفته که چون در الحاق مقصود این است
که حرف زاید بجای حرف اصلی واقع شود خوب نیست که الف برای الحاق در وسط
اسم زیاد شود چه منجر میشود بتحریک الف که در حکم حرف اصلی است و الف قابل حرکت
نیست و علت این انجرار اینکه الف در این صورت اگر حرف ثانی اسم بوده باشد
در حال تصغیر تحریک آن واجب خواهد بود چه آن الف در این وقت ما قبل یای تصغیر
خواهد و آن لازم الفتح است و اگر حرف ثالث اسم بوده باشد در حال تصغیر ما بعد
یای تصغیر خواهد شد و آن نیز لازم الحرکت است و اگر حرف رابع اسم بوده باشد
البته الحاق آن اسم با اسم خماسی مقصود خواهد بود پس حذف شد الف آن ۴

درحال

در حال جمع و تصغیر واجب خواهد بود و چنانکه این قاعده در جمع اسم خماسی و تصغیر آن دانسته
شد پس لازم می آید که این الف حرف اول جمع و مصغر بوده باشد یعنی محل حرکات
اعرابی میشود و تحریک آن واجب خواهد بود و چنانکه این قاعده در جمع اسم خماسی
و تصغیر آن دانسته شد پس لازم می آید که این الف حرف آخر جمع و مصغر بوده باشد
یعنی محل حرکات اعرابی میشود و تحریک آن واجب خواهد بود با عوامل و اعتراضی
چند برین منقول ایراد نموده اند که جوابهای آنها پوشیده نیست اعتراض اول اینکه
الف اگرچه قابل حرکت نیست اما اگر حرف ثانی و ثالث بوده باشد ممکنست که در حال
تصغیر منقلب بواو و یا یا شود چنانکه در کاتب و کتاب الف زایده منقلب بواو
یا یا میشود در تصغیر و گفته میشود کویتب بر وزن فویعل و کتیتب بتشدید یا بر وزن
فعیل و جواب این اعتراض آنکه الف زایده در کاتب و کتاب چون در حکم حرف
اصالت در تصغیر منقلب بواو و یا یا شد و الف الحاق چون در مقابل حرف اصالت
در حکم حرف اصالت پس قابلیت انقلاب نخواهد داشت و اعتراض ثانی اعتراض آنست
که بعد ازین جواب ظاهراً ورود دارد و ملخص آن اینکه در حکم حرف اصل بودن
مانع انقلاب نمی تواند بود چه الف در ناب و قاب با اینکه بدل از عین الفعل
و از حکم حرف اصالت در حال تصغیر منقلب به واو میشود و جواب این اعتراض
اینکه الف درین دو مثال اگرچه عین الفعلست منقلب به واو میشود باعتبار آنکه
اصل این الف واو بوده و منقلب به الف شده پس در حال تصغیر باید باصل خود
راجع شود چنانکه قاعده تصغیرست بخلاف الف الحاق که آن منقلب از حرفی
دیگر نیست پس در تصغیر انقلاب آن بواو و یا یا مجوز نیست اعتراض ثالث اینکه بنابر

حرف نیست لازم می آید که الف الحاق در آخر کلمه نیز نتوانند بود چه آخر کلمه محل حرکات اعرابیست
و الف قابل حرکت نیست و در اول کلمه اتفاقاً نمیتوانند بود چه ابتدا بساکن لازم می آید
پس لازم می آید که هرگز الف برای الحاق زیاد نشود و جواب این اعتراض اینکه هرگاه الف
الحاق در آخر کلمه واقع شود اعراب آن تقدیری خواهد بود و اعتراض رابع حرفیست
که از این جواب ناشی میشود و حاصلش اینکه بنا برین چه میشود که الف حرف رابع
بوده باشد و بعد از حرف حرف خامس در تصغیر اعراب ان کلمه تقدیری شود پس انجرار
تحریک الف لازم نخواهد آمد اگر الف بحال خود بماند و اعراب آن اسم تقدیری شود
لازم می آید که مخالفت اعراب ان اسم در حال تصغیر با اعراب آن در غیر تصغیر و این خوش نابست
و بعضی از شراح در شرح این مقام گفته اند که علت اینکه الف الحاق در وسط کلمه واقع
نمی شود اینست که چون ماقبل الف لا محاله مفتوح است آن الف با آن فتحه ماقبل بمنزلت
حرکت و ندست و در مقابل حرف صحیح نتوانند بود پس باعث لحوق بنا به بنائی نخواهد شد
و پوشیده نماند که بنا برین وجه لازم می آید که واو و یا نیز در وسط برای الحاق نتوانند بود
چه واو و یا نیز باعتبار آنکه حرکت ماقبلشان از جنس ایشانست در حکم حرکت و ند خواهند
بود و مقابله با حرف صحیح نخواهند نمود و گویا از ینجهت در شرح هادی واو و یا را نیز درین حکم
با الف شریک نموده و هیچ یک را در وسط برای الحاق تجویز ننموده چنانکه بعضی از
شراح ان شرح حکایت نموده اند و قید اسم در کلام مصنف اشعار بجواز وقوع الف
الحاق در وسط فعل حوقلف در تفاعل که آن تا و میم زایدست برای الحاق بتدحرج
چنانکه در موضع خود مذکور شد و ضعف این الحاق نیز ظاهر شد ... ...
برای دلالت بر صدور فعل است از چند فاعل و بدون الف این معنی فهمیده نمیشد
و در زیاد

و در زاید برای الحاق شرطست که آن حرف زاید مفید معنی سوای الحاق نبوده باشد
و از این جهت مشهور بین الجمهور است که این الف الحاق نیست و باب تفاعل ملحق به تفعلل
نی بلکه بابیست علیحده بدانکه ابوحیان گفته که زاید برای الحاق گاه از غیر حروف زواید
است چون قردد و گاه ازین حروف نیز میباشد و این بر دو قسمست یکی آنکه مشروط
بشرطی نیست و در اول و وسط و آخر زیاد میشود چون لام و میم در شملل و دمحب
آمد و الامص و دیگر آنکه مشروطست بشرطی و گفته که از جمله آنچه شرطی از برای آن مقرر
نموده اند الف و همزه است چه از دیاد الف برای الحاق مشروطست باینکه در
آخر کلمه بوده باشد چون علقی و در بین الف خلاف واقع شده که آیا منقلب از یا است
یا نه ابن عصفور و ابن مالک او را منقلب از یا میدانند و ابن هشام گفته که
اصل الف یا بوده و انقلاب نشده و از دیاد همزه در اول کلمه مشروطست باینکه در آن
کلمه حرفی دیگر نیز زاید برای الحاق بوده باشد چون الندد بفتح همزه و لام و سکون
نون و فتح رای بی نقطه که ماخوذ از لدد است و ادرون بکسر همزه و سکون بی نقطه دال
بی نقطه و فتح رای بی نقطه و سکون واو و نون که ماخوذ است از درن و همزه با لام در
اول زایدند برای الحاق بسفرجل که همزه با واو در ثانی زایدند جهت الحاق به و
و بخلاف همزه که در وسط یا در آخر زیاد میشود برای الحاق که آن مشروط به از دیاد
حرفی دیگر نیست بلکه گاه تنها نیز زیاد میشود برای الحاق چون شمال بر وزن جعفر بعضی
گفته اند که زاید برای الحاق مطلقا بر حرفی که بوده باشد هرگاه در اول کلمه بوده باشد
مشروطست به از دیاد حرفی دیگر نیز برای الحاق و ابو الفتح را عقیده آنست آنکه
زاید برای الحاق اگر در اثنای کلمه است مشروطست باینکه غیر حرف مد و لین بوده

باشد و ابو علی و اکثر نحاة باین اشتراط راضی نیستند و تجویز نموده اند زیادتی
حروف مد و لین را در اثنای کلمه نیز برای الحاق و تخفیف و بشر جان بن داود بن اخریطی و ابو
در الحاق به سرورح و قرطاس و برطیل و عصفور نموده اند و جمعی گفته اند که زاید برای
الحاق مشروطست باینکه غیر سین نیز باشد و گفته اند که سین از حروف زیاده
هرگز برای الحاق نمی باشد و این قول ضعیفست پس سین زیاده شده در قدموس
و عبدوسی از جهت الحاق آنها به عصفور و در جسجد و عسفقه از برای الحاق
به دحرجه در دقس از برای الحاق بزبرج و در غرباس از برای الحاق به سرداح
و در جلالس از جهت الحاق به عذافر انتهت خلاصه کلام رضی جهان **و یعرف**

الزاید بالاشتقاق و عدم النظیر و غلبة الزیادة فیه

یعنی شناخته میشود زیادتی حروف و عدم اصالت آن بر علامت اول اشتقاق
و آن عبارتست از موافقت کلمه با دیگری در حروف اصول و در معنی با اندک
تغیری در لفظ خواه در معنی تغیری واقع باشد چون ضرب و ضرب و خواه نه چون قتل و مقتل
و تغیری بلفظ خواه از راه حرکت و سکون باشد چون مثال اول یا از راه زیاده و
نقصان و غیره چون مثال ثانی و مشتق را فرع و مشتق منه را اصل میگویند
و اشتقاق بر سه قسم است صغیر و اصغر و اکبر اشتقاق صغیر عبارتست از اتحاد
حروف اصول فرع و اصل با اختلاف در ترتیب آنها چون کنی و ناک
و اشتقاق اصغر اتحاد حروف اصول فرع است با اصل با موافقت از
ترتیب آنها چون ضرب و ضرب و اشتقاق اکبر اتحاد بعضی از حروف اصول
فرع و اصل با مناسبت بعضی دیگر از آنها چون ثلب و ثلم که ... یم مناسب یلاحظ

باعتبار

باعتبار آنکه مخرج هر دو یکیست و در اشتقاق اصغر موافقت در معنی معتبر است
و در آن دو قسم دیگر موافقت شرط نیست بلکه مناسبت نیز کافیست و مراد از
موافقت در معنی آنست که فرع مشتمل باشد بر معنی اصل بدون زیادتی چون مقتل
و قتل یا با زیادتی چون ضرب و ضارب که ضارب دلالت میکند بر ذات
نسبت و الضرب و باز مطلق اشتقاق منقسم میشود به دو قسم اشتقاق ظاهر
و اشتقاق خفی ظاهر اینست که مناسبت میان مشتق و مبدا او اشتقاق خفائی
نداشته باشد و خفی آنست که مناسبت مخفی بوده باشد و اشتقاق ظاهر منقسم
میشود به سه قسم محقق و واضح و راجح اشتقاق محقق آنست که مبدا اشتقاق
این فرع منحصر در یک کلمه بوده باشد و احتمال آن نرود که مشتق از کلمه دیگر بوده باشد
چون ضرب که احتمال اشتقاق از غیر ضرب ندارد و اشتقاق واضح آنست
که احتمال اشتقاق این فرع از چند کلمه رود و هیچ یک از آن احتمالات رجحان
نداشته باشد چون حسان که محتملست مشتق از حسن بوده باشد بزیادتی
یک سین و ممکنست که ماخوذ از حس بمعنی ادراک بوده باشد و از این دو احتمال
هیچ یک راجح نیستند چنانکه بعد از این خواهد آمد و اشتقاق راجح آنست
که احتمالات متعدده در مبدا اشتقاق رود ولیکن یکی از آنها راجح بوده باشد
چون انسان که محتملست اشتقاق آن از انس بزیادتی الف و نون و اصالت
همزه و محتملست اشتقاقش از نسیان باصالت نون و زیادتی همزه و اول
راجحست باعتبار مرجحاتی که بعد از این دانسته خواهد شد و مراد از اشتقاق
در اینمقام موافقت احد کلمتین است با دیگری بر وجه مذکور بحیثیتی که احدهما فرع

و دیگری اسمای لغوی چنانکه گفته میشود که ضرب مشتق است از ضرب و گاه بطریق مجاز اطلاق
میشود اشتقاق بر موافقت احد کلمتین با دیگری بر وجه مذکور که مشتمل که هر دو فرع
کلمهٔ ثالثی بوده باشند چنانکه گفته میشود که انسان منسوب است از نسی چه هر دو مشتق
از نسی‌اند و طریقهٔ معرفت حرف زاید از زاید از راه اشتقاق آنست که بملاحظهٔ مبادی
اشتقاق و سایر تصاریف آن میشود اگر در آنها این حرف ثابت دانسته میشود
که این حرف زاید است چون همزهٔ احمد که در مشتق منه و سایر تصاریف تصاریف
او چون حمد و حامد و محمود و محمد و امثال اینها نیست بدانکه شبه اشتقاق را نیز بعضی
وجهی دیگر از علامات زیاده شمرده اند چنانکه بعد ازین خواهد آمد و مراد از شبه
اشتقاق اشتقاقی است که در معربات مختصات است چون اشتقاق منجنیق از جنیق
بدلیل استعمال جنقونا یعنی انداختند بسوی ما منجنیق را دوم از علامات زیادتی
حرف عدم نظیر است و مراد از عدم نظیر آنست که بر تقدیر اصالت این حرف لازم
آید که آن کلمه بر وزنی باشد که آن وزن در کلمات لغت عرب نیامده باشد
بخلاف آنکه اگر حکم بزیادتی آن حرف شود آن کلمه بر یکی از اوزان کلمات عرب
بوده باشد پس ناچار باید حکم بزیادتی آن حرف نمود چون قرنفل بفتح قاف و
راء بی نقطه و سکون نون و ضم فا و لام چه بر تقدیر اصالت این نون این اسم
بوزن فعلل خواهد بود به فتحه لام با سکون او و ضم ثانیه و این وزن در لغت عرب
نیامده و بر تقدیر زیادتی آن بر وزن فعنلل خواهد بود بنون بعد از عین و دو
لام و این وزن شایع است پس عدم نظیر و مثال بر تقدیر اصالت و وجود
نظیر و مثال بر تقدیر زیادتی دلیل است بر زیادتی آن اسم از علامات زیادتی

وقو کز

حرف کثرت از زیاد این حرفست درین موضع در کلمات لغة عرب چون همزه
احمد چه همزه بسیار زیاد میشود در اول کلمه که بعد از آن سه حرف اصلی بوده باشد
و چنانکه علامات دلیل بر زیادتی حرفی میتوانند شد نظیر اینها دلیل بر اصالت
آن نیز میتوانند شد چه اگر آن حرف در مبدا اشتقاق متحقق است معلوم
میشود که آن حرف اصلیست و اگر بر تقدیر زیادتی آن حرف لازم آید وزن
نادر و بر تقدیر اصالت نه دانسته میشود اصالت آن حرف و اگر آن حرف
دران موضع که دارد غالب نیست زیادتی آن دانسته میشود که آن اصلیست

والترجيح عند التعارض والاشتقاق المحقق مقدم

یعنی هرگاه که معارضه واقع شود میان علامات زیادت اصالت احتیاج
میشود بترجیح بعضی از آنها بر دیگری و بعد از ترجیح حکم بمقتضای آن راجح میشود
و اشتقاق محقق راجح است بر آن علامات دیگر مثلا هرگاه اشتقاق
مقتضی اصالت حرفی بوده باشد باعتبار آنکه در مبدا اشتقاق آن کلمه این
حرف موجود است و عدم نظیر مقتضی زیادتی آن حرف بوده باشد باعتبار آنکه بر
تقدیر اصالت آن حرف وزن نادر لازم آید و بر تقدیر زیادت نه یا بر عکس
یعنی اشتقاق مقتضی زیادتی حرفی بوده باشد باعتبار فقدان این حرف
در مبدا اشتقاق و عدم نظیر مقتضی اصالت آن حرف بوده باشد باعتبار
آنکه زیادتی آن حرف موجب انجرار بوزن نادر بوده باشد در این دو صورت
واجبست حکم بمقتضای اشتقاق چه اشتقاق رابطیست معنوی میان مشتق و
مشتق منه که مفری از آن نیست بخلاف آن دو علامت دیگر چه گاه است

که این کلمه بر تقدیر زیادتی وزن یا اصالت خارجست از اوزان کلمات عرب
در نظر شخصی لیکن در واقع خارج نیست بلکه نظیری دارد و بنظر این شخص نرسیده
و برین قیاس غلبه زیاده پس ظنی که ازین دو علامت بهم میرسد با شند ظنی
نیست که از اشتقاق حاصل میشود و همچنین در صورت تحقق معارضه میان اشتقاق
و علامه نظر اشتقاق راجحست و حمل بمقتضای آن میشود نه بدانکه تقدیم اشتقاق
بر آن دو علامت خصوصیتی با اشتقاق محقق ندارد بلکه در صورت معارضه اشتقاقی
راجح با یکی از آن دو علامت اشتقاق راجح نیز مقدمست و در صورت معارضه
اشتقاق واضح با یکی از آن دو علامت آن نیز مقدمست بشرط آنکه اشتقاق
دیگر مؤید آن دو علامت نبوده باشد چه بر تقدیر تأیید آن دو علامت مقدمند
باعتبار آنکه این دو اشتقاق مفروض اینست که مساویند در احتمال پس آنکه مؤید آن
دو علامتست راجح خواهد شد پس تخصیص بعضی تقدیم اشتقاق را به اشتقاق محقق
بی صورتست و ازین جهت بعضی از شراح گفته اند که مراد از اشتقاق محقق نفس مصطلح
نیست بلکه مراد آن ازین تقیید اخراج شبه اشتقاقست چه اشتقاق در موهومات
محقق و مجزوم به نیست بلکه محض احتمال بعیدست پس تا بهر سه قسم اشتقاق خواهد بود و
تقدیم بهر سه بر آن دو علامت دیگر مفهوم میشود و اگر معارضه واقع شود میان
دو اشتقاق واضح یعنی یکی مقتضی اصالت حرفی و دیگری مقتضی زیادتی آن بوده باشد
درینصورت اگر احدهما مؤیدی دارد از آن دو علامت دیگر آن مقدمست
والا حکم بمقتضای هر یک جایزست و اگر معارضه میان آن دو علامت واقع
شود درینصورت نیز اگر احدهما مؤیدی دارد از اشتقاق عمل بمقتضای آن

بشود

میشود والا عدم نظیر مقدم است بر غلبهٔ زیاده بدانکه شیخ رضی رض فرموده در
تفصیل این مقام که اگر در اسم اشتقاق بوده باشد آن اشتقاق یا منحصر است
در یکی و احتمال اشتقاق دیگر نیست یا منحصر نیست بلکه احتمال اشتقاق آن کلمه از چند
جز میرود و در صورت اول یعنی وحدت اشتقاق یا ظاهر است باعتبار ظهور
مناسبت میان آن کلمه و آن مبدأ اشتقاق یا خفی است باعتبار خفای مناسبت
و در صورت دویم یعنی تعدد اشتقاقات یا جمیع این اشتقاقات ظاهرند و خفی
در مناسبت هیچ یک نیست یا جمیع آنها غیر ظاهرند بلکه مناسبت میان آن کلمه
و جمیع مبادی اشتقاقات خفائی دارد یا بعضی از این اشتقاقات ظاهرند و بعضی
خفی پس اگر اشتقاق منحصر در یکی و این ظاهر نیز باشد البته حکم بمقتضای آن میشود
و اگر بر تقدیر انحصار این اشتقاق ظاهر نبوده باشد اگر معارضه میان آن
و عدم نظیر و غلبهٔ زیاده هر دو بوده باشد درینصورت خلافست که آیا حکم
باصالت حرف میشود باعتبار آنکه اصل در حروف کلمه اصالتست یا بمقتضای
این اشتقاق خفی اگر مقتضی زیادتی حرفی بوده باشد و اگر معارضه میان این
اشتقاق و غلبهٔ زیاده یا عدم نظیر واقع باشد درینصورت نیز محل خلافست
بعدم این اشتقاق با آن معارض و اگر اشتقاق منحصر در یکی نباشد بلکه احتمال
اشتقاقات متعدده بوده باشد پس اگر همه ظاهرند درینصورت اولی تر ترجیح ظاهر است
بر خفی و بر غلبهٔ زیاده و عدم نظیر نیز بر تقدیر معارضهٔ آنها و اگر همه خفی باشند و معارضی
از غلبهٔ زیاده و عدم نظیر داشته باشند درینصورت نیز خلافست که آیا حکم بمقتضای
یکی از آن اشتقاقات میشود یا بمقتضای معارض شان و بنابر آنکه حکم بمقتضای این

اشتقاقات شود و اگر همه در خفا مساوی بوده باشند مخیریم در حکم بمقتضای هر یک از آنها
و اگر بعضی از آنها اخفی بوده باشند غیر اخفی راجح است و بر تقدیر خفاء جمیع اشتقاقات
اگر معارضه از آن دو علامت نداشته باشند درینصورت بر خلاف حکم بمقتضای
این اشتقاقات میشود بتفصیلی که مذکور شد یعنی بالتخییر در تقدیم هر کدام که خواهیم
بر تقدیر تساوی جمیع در خفا و بلزوم تقدیم غیر اخفی بر تقدیری که بعضی اخفا بوده باشند
و اگر اشتقاق اصلا در کلمه متحقق نبوده باشد نه واضح و نه خفی و نه واحد و نه متعدد
درینصورت ملاحظه میکنیم اگر غلبه زیادتی یا عدم نظیر مقتضی زیادتی حرفی بوده باشد
حکم بزیادتی آن میکنیم و اگر این دو علامت نیز مفقود بوده باشند درینصورت حکم
باصالت حرف میکنیم بنا بر اصل اصالت و اگر معارضه میان غلبه زیادتی و عدم
نظیر بوده باشد حکم بمقتضای غلبه زیادتی میکنیم مثلا هرگاه غلبه زیادتی مقتضی زیادتی
حرفی بوده باشد بر تقدیر زیادتی آن حرف وزن کلمه نادر باشد و بر تقدیر
حکم باصالت آن حرف وزن تتابع لازم درینصورت مقتضای غلبه زیادتی را
مقدم میداریم و میگوییم که این حرف که غالب از زیادتی است درین کلمه زیادتی شده
جهت الحاق این کلمه بآن وزن تتابع پس ترجیح عدم نظیر را بر غلبه زیادتی چنانکه
بعد ازین خواهد آمد بصورتیست و آنچه مذکور شد از تقدیم غلبه زیادتی بر عدم نظیر
در صورتیست که غالب از زیادتی یک حرف بوده باشد و اگر متعدد بوده باشد حکم
آن بعد ازین بتفصیل دانسته خواهد شد انتهی و این تفصیلی که از شیخ رضی رحمه
حکایت شد اگر چه در بعضی از صور خفی نیست با آنچه بیان نمودیم لیکن تفصیل
ما کلام موافق کلام مصنف و بعضی از شراح است فلذلک [illegible]

عشل

عَنْسَلٍ وَشَأْمَلٍ وَشَمْأَلٍ وَنَئْدَلٍ وَقَرْعَشٍ وَفِرْسِنٍ وَبَلْغَنٍ
وَحَنَالِطٍ وَدُلَامِصٍ وَقَارِصٍ وَهِرْمَاسٍ وَدُرْهُمٍ وَقِنْعَاسٍ
وَفِرْنَاسٍ وَتَرْنَمُوتٍ یعنی ازینجهت که در وقت تعارض علامات و امارات
اصالت و زیادت اشتقاق محقق راجح است و در صورت تحقق مطلق اشتقاق
بتنهائی بی معارضه آن دو علامت دیگر حکم بمقتضای آن میشود حکم شده بثلاثی
بودن چند کلمه اوّل عَنْسَل بفتح عین بی نقطه و سکون نون و فتح سین بی نقطه
که بمعنی شتر تندروست چه نون در آن زایدست بدلیل اشتقاق وی از عَسَلان
که بمعنی سرعت است و چون این نون در مبداء اشتقاق آن نیست معلوم میشود
که در عنسل زایدست هر چند که این حکم موجب انکار لوزن نادرست که آن فَنْعَل
است بفتح فا و سکون نون و فتح عین و پوشیده نماند که این مثال اشتقاق محقق
نمیشمرند بود بلکه ظاهر آنست که از قبیل اشتقاق چه احتمال دارد که
نون اصلی و لام زایده بوده باشد باعتبار اشتقاق آن از عنس بنوعی در میان
عین و سین که بمعنی شتر قوی است چون زیدل از زید اگرچه احتمال اول راجح است
باعتبار شدت مناسبت میان عنسل و عسلان و ازینجهت سیبویه و جمهور
گفته اند که این مثال از قسم اشتقاق راجح است و این نیز مؤید آنست که مراد
مصنف از محقق در عبارت سابقه معنی لغوی بوده باشد نه معنی اصطلاحی دوم و سیم
شأمل بفتح شین نقطه دار و سکون همزه و فتح میم و لام و شَمْأَل بتقدیم
میم ساکنه بر همزه مفتوحه که هر دو بمعنی شمال بفتح شین و میم و الف ساکنه اند و آن نام
بادیست که از جهت قطب شمالی وزد و همزه درین دو مثال زایدست بدلیل

اشتقاق اینها لهذا محمل افصح نیست و میگویند که شملت الریح هرگاه باد از جانب شمال

بوزد و اول بوزن فاعَل است بسکون همزه در میان فا و عین و ثانی بوزن

فعال است بعین ساکنه در میان فا و همزه مفتوحه و این دو وزن از اوزان

کلمات عرب نیست پس هر چند عدم نظیر مقتضی اصالت همزه است چه بر تقدیر اصالت

بوزن فعلل خواهند بود و این وزن شایع است لیکن حمل بمقتضای اشتقاق

شده شنئدن بکسر نون و میم دال و سکون همزه متوسط میان آنها جامه

ناکام پوش است و بفتح نون نیز آمده که همزه درین اسم زاید است بدلیل اشتقاق

آن از نذل که بمعنی زبون است و درین مثال نیز معارضه در وقوع است میان

اشتقاق و علامت سیوم چه مقتضای آن علامت اصالت همزه است باعتبار

آنکه زاید باشد همزه درین موضع نادر است پنجم رُغْشَن بر وزن جعفر که بمعنی مرتعش

است چون در مبداء اشتقاق آن یعنی رعشه نون نیست معلوم میشود که این

نون زایده است و بر وزن فعلن است هر چند که این وزن نیامده ششم

فرسن بکسر را و سکون رای بی نقطه و کسر سین و نون که نام سر کف پای اشتر است

که در مبداء اشتقاقش یعنی فرش که بمعنی گسترانیدن است چون نون نیست معلوم

میشود که در آن زاید است با آنکه وزن فِعْلِن بکسر فا و سکون عین و کسر

لام و نون نیامده هفتم بَلْغَن بفتح بای یکنقطه و غین با نقطه و سکون لام

که بمعنی بلاغ است چه نون در آن زاید و بر وزن فعلن است با آنکه این وزن

نیامده باعتبار آنکه در مبداء اشتقاقش نون نیست هشتم حُطائط بضم حای

بی نقطه و فتح طای بی نقطه و الفی بعد از آن و همزه مکسوره بعد از الف و پس از

طای

طاء بی نقطه که بمعنی صغیرست چه همزه دران و بر وزن فعائل است هر چند که این
وزن نیامده بدلیل ماخذش که ختط است چه دران همزه نیست و وجه تسمیه
صیغه با این اسم آنست که مرتبهٔ او پست ترست از مرتبهٔ غطیم نهم دلامص بضم دال
بی نقطه و کسر میم که بمعنی زره درخشنده است که میم دران زاید بدلیل آنکه در ماخذش
یعنی دلص این حرف نیست و بر وزن فعامل است بمیم میان الف و لام با آنکه این
وزن نیامده و میگویند دلص الدرع در وقتی که زره نرم و درخشنده بشود دهم
قمارص بضم قاف و فتح میم و کسر رای بی نقطه بعد از الف و صاد بی نقطه که بمعنی
قارص است یعنی شیر ترش شده چه میم دران زاید بدلیل ماخذش که قرص است
و این اسم بر وزن فعامل است بازدیاد میم و الف اگرچه این وزن نیامده
یازدهم هرماس بکسر ها و سکون رای بی نقطه و سین بی نقطه بعد از میم و الف
که نام شیر بیشه است چه میم درین اسم نیز زایدست بدلیل ماخذش که هرس
است بفتح ها و را و موازن فعمال است بکسر فا و ازدیاد میم و الف میان عین
ساکنه و لام دوازدهم زرقم بضم زای نقطه دار و سکون رای بی نقطه و ضم قاف
که بمعنی ازرق است چه میم دران زایدست بدلیل ماخذش یعنی زرقه و این بر وزن
فعلم است سیزدهم قنعاس بکسر قاف و سکون نون و فتح عین بی نقطه و الف
و سین بی نقطه که بمعنی شتر بزرگ و نون دران زاید و بر وزن فنعال است
بدلیل ماخذش یعنی قعس میگویند قعس البعیر در وقتی که سر و گردن را بکرداند بطرف
پشت خود چهاردهم فرناس بکسر فا و سکون رای بی نقطه و الفی در میان نون و سین
بی نقطه و آن شیریست که گردنش بسیار قوی بوده باشد و نون دران زایده

بدلیل با خذش یعنی بفتح فا و سکون را و بر وزن فعنلست بکسر فا و سکون عین
و الفی میان نون و لام هر چند که این وزن نیاینده میگویند فرش الماهد
فلانا در وقتی که ابزار از هم بدرد با شد و هم ترنموت بفتح تا و دو نقطه از بالا
و سکون را و بی نقطه و فتح نون و ضم میم و واو ساکن و تا و دو نقطه از بالا که او راز
کمانست که در وقت کشیدن از آن بر می آید که تا و اول و آخر و واو هر سه
در آن زایدند و بر وزن تفعلوت است هر چند که این وزن نیاینده بدلیل اشتقاق
اواز ترنم و آن ماخوذ است از رنم و حاصل آنکه درین امثله معارضه واقع شده
میان اشتقاق و علامت دیگر و ترجیح جانب اشتقاق داده و گفته اند که
این اسماء ثلاثی الاصولند و پوشیده نماند که این امثله سوای اول از قبیل
اشتقاق محققند و در اول مذکور شد که از قبیل اشتقاق واضح است
وکان ألندد افنعلاً ومعدّ فعلّاً لمجيء تمعدد ولم يعتدّ بتمسكن
وتمدرع وتمندل لوضوح شذوذه ومراجل فعالل لمجيء ثوب ممرجل
وضهياء فعلاء لمجيء ضهياء وفينان فيعالاً لمجيء فنن وجرائض فعائلاً
لمجيء جرواض ومعزى فعلى لقولهم معز وسنبتة فعلتة لقولهم سنبت
وبلهنية فعلنية من قولهم عيش أبله والعرضنة فعلنة لانها من
الاعتراض وأوّل أفعل لمجيء الاولى والأول والصحيح انه من وءل
لا من وال وقيل العكس وأفعى أفعل وإنقحل انفعل من قحل أي يبس وأفعوان
افعلان لمجيء أفعى وإضحيان إفعلان من الضحى وخنفقيق فنعليل
من خفق وعفرنى فعلنى من العفر لفظ كان معطوفست بر لفظ حكم در انجا
که گفت

که گفت فلذلک حکم بثلاثیته عند البعض و از جهت که اشتقاق محقق مقدمست بر آن دو علامت
دیگر مشتق نشده اسم را بر او وزن افعل مخصوص گرفته اند بتفصیلی که عنقریب دانسته میشود
باعتبار رعایت اشتقاق محقق با آنکه آن دو علامت مقتضی اوزان دیگر اند اول
اَلَنْدَد بفتح همزه و لام و سکون نون و فتح دال اول که بمعنی شدید الخصومتست چه آنرا
موازن افنعل گرفته اند بفتح همزه و عین و سکون نون بزیادتی همزه و نون باعتبار
اشتقاق از لدد که بمعنی خصومتست با آنکه این وزن نادرست پس عدم نظیر مقتضی
آنست که مشتق از الد بفتح همزه و لام و دال مخففه که آن نیز بمعنی خصومتست و بر وزن
فعنلل بوده باشد بزیادتی نون و یک دال چه این وزن شایعست. و ترجیح
جانب اشتقاق بر عدم نظیر شده و پوشیده نماند که ذکر این مثال درین مقام
مناسب نیست چه مصنف سابقا تقدیم را مخصوص باشتقاق محقق نموده بود و این مثال از
قبیل اشتقاق واضحست چنانکه مذکور شد که محتملست اشتقاق از لَدَدَ و اَلَدَ و هر دو
احتمال مساویند و شیخ رضی رحمه الله نیز تصریح نموده باینکه این از قبیل اشتقاق واضحست
و بر تقدیر حمل محقق بر معنی لغوی نه اصطلاحی چنانکه پیشتر گذشت باز نفعی ندارد چه اشتقاق
واضح در صورتی مقدمست بر آن دو علامت دیگر که اشتقاق واضح دیگر مؤید ایشان
نبوده باشد و درینجا عدم نظیر مؤید یکی از احد اشتقاقین دارد پس ترجیح اشتقاق
واضح تنها بر اشتقاق با عدم نظیر بی‌صورتست چنانکه پیش ازین دانسته شد دوم
معدّ بفتح میم و عین و دال مشدده که نام شخصی است در اصل مَعْدَد بوده فتحه دال اول
بما قبل منتقل شده و بعد از آن در دال ثانی مدغم شده که آن موازن فعلست
بتشدید لام یا صالت میم و زیادتی یک دال با اینکه این وزن نیامده نه بر وزن

مَفعَل بزیادتی میم هرچند که این وزن شایع است و دلیل بر معنی امثله اشتقاق است
چون تمعدد یعنی خود را شبیه به معدّ گردانید چه میم در تمعدد اصالت نه زاید و چون وزن
تفعلل است چون تدحرج نه موازن تمفعل چه این وزن نیامده و اول شایع است
و هرگاه میم در تمعدد که مأخوذ است از معدّ اصلی باشد باید که در مأخذش نیز اصلی بوده باشد
و چون در مقام اعتراضی وارد بود باین روش که اصالت میم در تمعدد مسلّم نیست
و آنچه میگفتید که بر تقدیر زیادتی میم لازم می‌آید که موازن تمفعل بوده باشد و این وزن
نیامده میگوییم لانسلم که این وزن نیامده باشد بلکه این وزن شایع است
چون تمسکن و تمدرع و تمندل که اینها برین وزنند بدلیل اشتقاق اینها از
سکون و درع و ندل پس چه میشود که میم در تمعدد نیز زاید و آن بر وزن تمفعل
بوده باشد پس ثابت نمیشود اصالت میم در معد نیز پس جواب گفته که این کلمات
شاذند و قیاس بر شواذ مهما امکن جایز نیست و چون تمعدد را میتوان بر وزنی
گرفت که شایع بوده باشد که آن تفعلل است باصالت میم جایز نیست قیاس آن
بر شواذ و حکم بزیادتی میم سیوم مراجل بفتح میم و کسر جیم جمع مُرجل بضم میم و سکون رای
بی نقطه و فتح جیم و آن جامه‌ایست مشتمل بر الوان مختلفه و اینرا موازن فعالل شمرده
اند باصالت میم و زیادتی لام با آنکه غلبه زیاده مقتضی آنست که بر وزن مفاعل
بوده باشد بزیادتی میم و اصالت لام چه زیادتی میم در اول کلمه هرگاه بعد از او
سه حرف اصلی بوده باشد غالب و شایع است نهایت آنکه اصالت میم و وزن
اول ترجیح یافته بقرینه امثله اشتقاق آن چون ممرجل بضم میم اول و فتح میم ثانی
و فتح را و فتح جیم که بمعنی مُرجَل است و با آن از یک اصل مشتقند و چون میم ثانی در

ممرجل

ممرجل اصح وآن بوازن مُتَفَعْلَل است و بر وزن مُتَفَعِّلات بر زیادتی هر دو میم

بدلیل اینکه این وزن نیامده پس در مُرجل دو مرجل پس باید میم حرف اصلی بوده

باشد چهارم ضَهْیا بفتح ضاد نقطه دار و سکون ها و فتح یا ر دو نقطه از زیر

و همزه بر وزن جعفر و آن زنیست کوچک پستان که هرگز حایض نشود و از این

جهت باین اسم نامیده شده که در همین شبیه مردانست وضهیا با خود

ست از مضاهات بمعنی مشابهت و این اسم را سیبویه و جمهور بوزن

فعلا بر وزن جعفر شمرده اند و حکم بر زیادتی همزه در ان نموده اند نه بابا اینکه

این وزن نیامده و همزه نیز در غیر اول کلمه غالبا اصلی میباشد بدلیل اینکه

اشتقاق آن چون ضهیا ممدود بر وزن حمرا چه هر دو از یک اصل ماخوذند

و همزه چنین در ممدود البته زایدست بدلیل اینکه آن غیر منصرف مستعمل شده

و علتی جهت منع صرف آن یعنی الف ممدوده نیست و این در صورتیست

که همزه زایده باشد و اگر همزه اصلیه باشد الف ممدوده نخواهد بود و منع

صرف بلا علت میماند پس در ضهیا بر وزن جعفر نیز باید قایل شد بزیادتی

همزه پس اگرچه عدم نظیر و غلبه زیاده هر دو مقتضی اصالت همزه اند و زیادتی

یا تا آنکه این اسم بر وزن فعیل بوده باشد بزیادتی یا میان عین و لام لیکن

چون اشتقاق مقتضی عکس است حکم بمقتضای آن نموده اند و از امور زن فعلا شمرده

اند به اصالت یا و زیادتی همزه پنجم غَیْشان بفتح فا و سکون یاء دو نقطه

از زیر و الفی در میان دو نون که مرد خوش ریش را گویند و درخت بر شاخ و

برگ را نیز گفته اند و از امور زن فیعال بفتح فا و سکون یا و الفی میان عین

ولام گرفته اند بزیادتی یا و[...]ت هر دو نون نه بر وزن فعلان به الف ونون
مزیدتین بعد از لام انفعال است یا با اینکه غلبه زیاده مقتضی عکس است چه الف
ونون مزیدتین در آخر کلمه غالبا زیاده میشود وعلت این حکم رعایت انتفاء اشتقاق
او است چه فتنن بفتح فا بمعنی آمده وزنتفا هر دو نون در آن اصلیند ششم جرائض
بضم جیم والفی در میان رای بی نقطه ویای دو نقطه زیر وضاد نقطه دار که عنبی شکم
بزرگ است واین اسم بمقتضای اشتقاق بر وزن فعائل است بزیادتی همزه هر چند
که این وزن شایع و همزه اشتقاق اصلیه وموازن فعالل بدو لام نیست اگرچه
این وزن شایع است بدلیل آنکه جرواض بکسر جیم وسکون را بامعنی آمده وواو
در جرواض هم زایده وحروف اصلی آن منحصر در جیم ورا وضاد است در جرائض
نیز چنین بوده باشد بزیادتی همزه هفتم منغری بکسر میم وسکون عین وفتح
زای نقطه دار والف مقصوره واین بمقتضای اشتقاق موازن فعلا است چه اصالت
میم وزیادتی الف مقصوره با آنکه غلبه زیاده مقتضی آنست که بر وزن مفعل
بوده باشد وبزیادتی میم واصالت الف مقصوره چه میمی که در اول کلمه وبعد
از آن سه حرف اصلی بوده باشد غالبا زایدست لیکن چون معزی بفتح وسکون عین
بهمان معنی آمده ودرین میم حرف اصالت البته اتفاقا پس باید که در آن نیز
بوده باشد هشتم سنبتة بفتح سین بی نقطه وسکون نون وفتح بای یکنقطه
تای دو نقطه که بمعنی قدری از زمانست واین بمقتضای اشتقاق موازن فعلة گرفته اند
به اصالت نون وزیادتی هر دو تا با اینکه این وزن نادر است واین وزن
فنعلة نیست بزیادتی نون واصالت تای اول با آنکه این وزن شایع است

بدلیل

بدلیل آنکه سَنْب بفتح سین و سکون نون و بای یکنقطه بهمان معنی آمده و نون
درین البته اصلیست اتفاقا و پوشیده نماند که این مثال از اسعاق محقق نیست
بلکه از قبیل اسعاق و اضح است چه چنانکه محتملست که عیش از سنب بوده باشد
باصالت نون و زیادتی تا همچنان محتملست اسعاقش از سَنْبَت بفتح سین و
سکون بای موحده و تای دو نقطه از بالا چه این نیز بهمان آمده چنانکه میگویند
مضی سَنْبَتٌ من الدهر و سَنْبَتَةٌ و سَنْبَةٌ و سَنْبَتَةٌ منه و این دو احتمال هردو
مساویند پس ترجیح اصالت نون و زیادتی تای اول بر عکس آن بی صورتست چه مذکور شد
که در اسعاق و اضح مجزیم در عمل بمقتضای هر یک از آن احتمالین بلکه میتوان
گفت که درینجا اولی ترجیح عکس است چه دانسته شد که در اسعاق و اضح
هرگاه احد احتمالین مؤید داشته باشد از عدم نظیر یا غلبه زیاده آن
مقدم است و درین مثال عدم نظیر مؤید عکس است پس آن ترجیح اولی خواهد بود نهم
بَلَهْنِیَة بضم بای یکنقطه و لام و سکون ها و کسر نون و فتح یای دو نقطه از زیر و تای دو نقطه
از بالا که بمعنی سعت عیش است و آن بحکم اسعاق موازن فَعَلْنِیَة است بزیادتی نون
و بر وزن فَعَلَّیَة است بسکون لام اول و کسر لام ثانیه باعتبار اصالت نون نیست
تا آنکه اصلش رباعی بوده باشد با آنکه وزن اول نادر و ثانی شناعت بدلیل
اشتد اسعاق آن چه اَبْلَه بفتح همزه و سکون با و فتح لام و ها بمعنی عیش و اسع
آمده بدون نون و یا نیز در مثال مذکور زایدست بدلیل مذکور و باعتبار غلبه
زیاده چه یا درین محل غالبا زایدست دهم عَرَضْنَة بکسر عین بی نقطه و فتح رای
بی نقطه و سکون صاد نقطه دار و فتح نون و تای دو نقطه از بالا و آن مشتری را

گویند که به هیئت ... سوخی او آن بحکم اشتقاق موازن فعلنه است بزیادتی
نون بر وزن فعّال بسکون دوم اول با آنکه اول نادر و این شایع است بدلیل
آنکه در ماخذش نیز اعتراض که بمعنی بعوض راه رفتن است نون نیست و اگر این اشتقاق
نمی‌بود میتوانست قایل شد باصالت نون تا آنکه کلمه رباعی و موازن قمطر
بوده باشد با الحاق تا از تانیث یازدهم اول بفتح همزه و فتح واو مشدده
ولام و آن بمقتضای اشتقاق موازن افعل است بزیادتی همزه و اصالت هر دو
واو که در یکدیگر مدغم شده اند و بر وزن فوعل نیست باصالت همزه و زیادتی
واو اول با آنکه غلبه زیاده مقتضی آنست که برین وزن باشد چه غالبا واو که
حرف ثانی کلمه و بعد از همزه بوده باشد زایده است و دلیل بر وزن اول افعل
اشتقاق اوست چه مونث آن اولی بر وزن فُعلی بضم فا و سکون عین و
فتح لام و الف مقصوره و جمعش در اول بر وزن فُعَل بضم فا و فتح عین آمده مانند
اکبر و کبری و کُبَر و اگر موازن فوعل میبود بایستی که همیشه مونث آن اَوَّلَة و
جمعش اوایل بر وزن فوعلة و فواعل بوده باشد مانند جوهر و جوهرة و جواهر
و هرگز اولی و اُوَل نبوده باشند بدانکه در حروف اصول اول بنا بر قول اول
خلاف واقع شده بعضی گفته اند که آنها دو واو و لام است و اصل دو واو در دیگری
مدغم شده و بعضی گفته اند که آنها واو و همزه و لام است و در اصل اَوْاَل بود
همزه عین الفعل منقلب بواو و با واو عین الفعل مدغم شده و بعضی گفته اند که آنها
همزه و واو و لام است و در اصل أأول بوده همزه که فاعل الفعل است منقلب بواو و
و در واو عین الفعل مدغم شده و چون انقلاب همزه به واو مخالف قیاس است

هم

هم قول اول را ترجیح داده و صحیح نامیده دوازدهم [۱۲] انقحل بکسر همزه و سکون نون و کسر
قاف و سکون حاء بی نقطه که بمعنی پیر است که پوستش بغایت لاغر باستخوان چسبیده
باشد و آن موازن انفعل است بزیادتی همزه و نون [illegible] با اینکه این وزن نادرست
و موازن فِعْلَلّ است لام نیست با آنکه این وزن شایع است چون قرطعب و قرعبل
بدلیل اشتقاق آن از قحل بفتح قاف و سکون حا که بمعنی خشکیدن است
و دران همزه و نون نیست سیزدهم [۱۳] افعوان بفتح همزه و سکون فا و ضم
عین بی نقطه و واو و الف و نون مزیدتین که نام افعی نر است و آن بمقتضای
اشتقاق موازن افعلان است بزیادتی همزه و اصالت واو و بر وزن
فعلوان نیست با صالت همزه و زیادتی واو و این دو وزن اگرچه دو شایعند
و زیادتی همزه و واو درین دو محل غالب است لیکن بمقتضای اشتقاق اول راجح است
چه در ماخذش که فعوه است همزه نیست و واو هست چهاردهم [۱۴] اضحیان
بکسر همزه و سکون ضاد نقطه دار و کسر حاء بی نقطه و یاء دو نقطه از زیر و الف
و نون زایدتان که نام علقی است و آن موازن افعلان است بزیادتی همزه
و اصالت یا بدلیل اشتقاق آن از ضحی و بر وزن فعلیان نیست با صالة همزه
و زیادتی یا با آنکه یا بعد از سه حرف غالبا زایده است پانزدهم [۱۵] خنفقیق بفتح
خاء نقطه دار و سکون نون و فتح فا و کسر قاف و سکون یاء دو نقطه از زیر و قاف
که بمعنی داهیه و حادثه عظیم است و آن موازن فنعلیل است بزیادتی نون با آنکه
این وزن نادرست و غلبه زیاده نیز مقتضی اصالت این نون است چه نون
ساکنی که حرف ثانی کلمه بوده باشد غالبا اصلست نه زاید پس عدم نظیر و غلبه

زیاده هردو ومقتضی اصالت ایشان موازنهٔ آن اسمند با فعلليل به ولام بعد از علن
چه این وزن شایع نیز هست چون سلسبیل و جبرئیل و امثال اینها لیکن چون در اشتقاق
اشتقاق آن مانند خفق که بمعنی اضطرابست و خفقان نون نیست در ینجا نیز باید
چنین بوده باشد شاید نیز و هم عفرنی بفتح عین بی نقطه وفا وسکون را و بی نقطه
وفتح نون والف مقصوره که نام شیریست قوی که خاک مال کند شکار خود را و آن
بحکم اشتقاق موازن فعلنی است بزیادتی نون با آنکه این وزن نادرست نه بروزن
فعللی با اصالت آن با آنکه این وزن شایعست بدلیل اشتقاق این کلمه از عفر
بفتح عین و فا که نام خاکست و چون مصنف فارغ شد از بیان تعارض میان اشتقاق
وعدم نظیر با غلبه زیاده و از تحقیق ترجیح اشتقاق بر ان دو علامت بیان می نماید
صورت وقوع معارضه را در میان اشتقاقات و ترجیح بعضی از آنها را بر بعضی و چون
معلومست بالبدیهه که با وجود اشتقاق محقق اشتقاق دیگر معارض آن نمی تواند بود
چه اگر احتمال اشتقاقی دیگر بوده باشد ان اشتقاق محقق متحقق نخواهد بود از جهت
متعرض آن نشد و در اشتقاق واضح و راجح این معارضه ممکنست چه میتواند بود که
احتمالات متعدده در اشتقاق کلمه متحقق باشد که مقتضای هر یک از آنها منافی مقتضای
دیگری بوده باشد خواه آن احتمالات مساوی بوده باشند و خواه بعضی از آنها راجح
بوده باشد پس مصنف اولا بیان مینماید صورت وقوع معارضه را در میان اشتقاقات
واضحه باین قول که فان رجع الی اشتقاقین واضحین کأولق
حیث قیل ولق یلق ولقا اذا اسرع و ألق یألق ألقا ومألوق
ومؤلوق جاز الامران وکحسان وحمار قبان حیث صرف

ومنع

وممنع یعنی اگر دو کلمه احتمال دو اشتقاق داشته باشد بحیثیتی که احدهما از هیچ جهت
رجحان نبوده باشند و مقتضای هر یک از اینها مقتضای دیگری باشد مثلا احدهما
مقتضی زیادتی حرفی با وزنی بوده باشند و دیگری مقتضی اصالت آن حرف و وزنی
دیگر بوده باشد درینصورت جایزست حکم بمقتضای هر یک از اینها بی تفاوتی و از
جمله وجوه ترجیح تا بیندیکی از اینهاست بعدم نظیر یا غلبه زیاده چنانکه سابقا اشعار
باینمعنی شد و سه جهت ایضاح این مطلب چهار مثال ایراد نموده اول ارطی
بفتح همزه و سکون راء بی نقطه و فتح طاء بی نقطه والف مقصوره که نام درختی که در ضاحی
روئیده میشود که برگ آنرا شتران میخورند و دباغت پوست باین میکنند چه
احتمال دارد که همزه والف مقصوره زاید بوده باشد جهت الحاق بجعفر و موازن
فعلی خواهد بود و درینصورت بدلیل آنکه اسم فاعل آنرا آرط بر وزن ضارب
واسم مفعول آن ماروط بر وزن مضروب با همزه آمده و میگویند بعیر آرط وجلد
ماروط یعنی شتریست خورنده ارطی و پوستیست دباغت یافته به ارطی و چون همزه درین
دو مشتق اصلی دفاء الفعلست ظاهر آنست که در ارطی نیز چنین بوده باشد و احتمال
دارد که همزه زایده والف اصلی و موازن افعل بوده باشد بدلیل آنکه اسم فاعل
آن راط مثال قاض و اسم مفعول اش مرطی مثال مقضی آمده چنانکه گفته اند
بعیر راط و ادیم مرطی و چون همزه درین دو مثال نیست و راء فاء الفعلست
حکم کردست که در ارطی نیز چنین بوده باشد پس الف در ارطی منقلب از یا خواهد بود و لام
الفعل است و آن بر وزن افعلست و این دو احتمال مساویند چه از هیچ طرف مرجحی
نیست دویم اولق بفتح همزه و سکون واو و فتح لام و قاف که بمعنی جنونست چه این

نیز محتملست که موازن فَنعُول بوده باشد باصالت همزه وزیادتی واو چه اسم مفعول ازان
باهمزه آمده چون مَأنوق بروزن مجنون بمعنی آن ومحتملست موازنه آن بالفعل بنا بر
زیادتی همزه واصالت واو چه اسم مفعول ازان بدون همزه نیز بلکه با واو آمده
چون مولوق و هیچ یک ازین دو احتمال رجحانی ندارند سیوم و چهارم حسبان بفتح
حاء بی نقطه وسین مشدده بی نقطه والف ونون که نام شخصیست و قبان بفتح قاف
وباء یکنقطه مشدده والف ونون که نام جانوریست از حشرات الارض چه این
دو مثال احتمال دارند که موازن فَعّال بوده باشند باصالت نون وزیادتی
یکسین ویک با باعتبار اشتقاق اول از حُسن که بمعنی نیکوییست واشتقاق
ثانی از قَبَن بفتح قاف که بمعنی بسا فرتست در روی زمین و مؤید این احتمال آنکه این
دو کلمه منصرف آمده اند در کلام بعضی از فصحا و انصراف دلیل اصالت نون است
چه اگر زایده بوده باشد غیر منصرف خواهند بود بعلت علمیت والف ونون که
زایدتین و احتمال دارند که موازن فعلان بوده باشند باصالت هر دو سین
در اول و هر دو با در ثانی وزیادتی نون در هر دو باعتبار اشتقاق اول از حس بکسر
حاء وتشدید سین که بمعنی ادراکست واشتقاق ثانی از قَبّ بفتح قاف ودو باء
یکنقطه که بمعنی لاغریست و مؤید این احتمال آنکه این دو کلمه غیر منصرف نیز مستعمل شده
اند در کلام بعضی از فصحا وعدم انصراف آنها دلیل زیادتی نون است چه اگر نون اصلی
بوده باشد بغیر از علمیت علتی دیگر از علل منع صرف نخواهد بود پس هر دو سین
و هر دو با اصلی خواهند بود و بعد ازین بیان میکنند حکم صورت وقوع معارضه
رامیان اشتقاق راجح وغیر راجح باین قول که و الا فالا کثر الترجیح

ملائكة قيل مفعل من الالوكة ابن كيسان فعائل من الملك وابو
عبيدة مفعل من لأك اي ارسل موسى مفعل من أو
سئيت اي حلقت والكوفيون من ماس وانسان
فعلان من الانس وقيل افعان من نسي لمجئ انسيان
وترتوت فعلوت من التراب عند سيبويه لانه الذلول
وقال في سبروت فعلول وقيل من السبر وقال في تنبال
فعلال وقيل من النبل الصغار لانه القصير وسرية
قيل من السر وقيل من السراة وموونة قيل من مان يمون
وقيل من الاون لانها ثقل وقيل افعل من الايين يعني اگر اين
دو احتمال اسفاق ويا مساوي نبوده باشند بلکه بعض از اينها راجح بوده باشند بيکي از وجوه
رجحان که بعضي از اينها در ذيل تفصيلات انشاء الله مذکور خواهد شد در ينصورت اکثر قايل
شده اند بترجيح راجح وبعضي درين قسم نيز قايل بتخيير عمل بمقتضاي هر يک شده اند
اينست خلاصه شرح جاربردي درين عبارت مبهم وپوشيده نماند که اين خلاف در صورت
که رجحان بعضي از آن احتمالات زيراده تا به حد عدم نظير با غلبه زياده نبوده باشد بلکه از
ت ديگر بوده باشد والا ظاهر آنست که بلا خلاف راجح مقدم بوده باشد وشيخ
رضي در شرح اين مقام گفته که مراد مصنف ازين کلام آنست که اگر در کلمه اشتقاق واضح
نبوده باشد بلکه اشتقاق غير واضح بوده باشد چون تنبالة وترتوت وسبروت
يا آنکه دو اشتقاق واضح بوده باشد ليکن احدهما اوضح از ديگري باشند اکثر در ينصورت
ترجيح اشتقاق است ودر صورت اولي بعضي ترجيح داده اند غلبه زياده وعدم نظير را بر آن

اشتقاق بعید در محل معارضه و بعضی غلط گفته اند و اگر هیچ یک از آنها معارض این اشتقاق
نبوده باشند درین وقت بطریق اولی آن اشتقاق معتبر خواهد بود و در صورت
ثانیه اکثر ترجیح او صحیحست و بعضی بعکس عمل عکس صاف هر دو نموده اند انتهی و بعد جهت ایضاح
این مطلب باید مثال ایراد نموده اول مَلأک بفتح میم و سکون لام و همزه مفتوحه
و کاف که در اصل ملک است بدلیل جمع ملک بر ملائکه و ملائک و این اسم احتمال
اشتقاق از الوکه بفتح همزه و ضم لام و سکون واو و فتح کاف و تا که بمعنی رسالت است
دارد و احتمال دارد که مشتق از لأک بفتح لام و سکون همزه که بمعنی ارسال است
بوده باشد و برین دو احتمال میم زایده و همزه اصلیست و احتمال دارد که مشتق
بوده باشد از ملک بفتح میم و سکون لام باصالت میم و زیادتی همزه و بهر یک
ازین دو احتمال جمعی قایل شده اند کسی که گفته که مشتقست از الوکه و موازن
مَعْفَل است بتقدیم عین بر فا و در اصل مألک بوده بسبب قلب مکانی یعنی تقدیم عین الفعل
بر فا مَلأک شده و مرجح این اشتقاق آنکه در آن معنی رسالت معتبرست چنانکه کریمه
جاعل الملائکة رسلا ناظر باین معنی است و چون این اشتقاق مشتمل بر خلاف ظاهر است
که آن قلب مکانی است ابی عبیده و جمعی دیگر ان را مشتق از لأک و بر وزن مفعل بتقدیم
فا گرفته اند و این وجه را مصنف بعید شمرده و ازو منقول است که در بیان بعد گفته
که لأک بمعنی ارسال است و بر تقدیر اشتقاق ازان مَلأک بمعنی مرسل بکسر سین خواهد بود
و ملک رسول است نه مُرسِل و این وجه ضعیف است چه بر تقدیر این اشتقاق ممکن است
که مَلأک اسم مکان بوده باشد یعنی موضع رسالت نه اسم فاعل یا مصدری
میمی بوده باشد از باب تسمیه مفعول بمصدر و ازین جهت جار بردی گفته که حق اینست

که از الاک

که اگر ثالث بمعنی ارسال ثابت باشد اشتقاق ثلاثی ازان بهتر است ازان دو اشتقاق دیگر چه
درین صورت قلب مکانی و عدم نظیر لازم نمی آید بخلاف اشتقاق آن از الوکه و ملاک که مشتمل
برین دو وصف بوده است و ابن کیسان را عقیده اینکه ملاک [illegible] است از ملک و موازن
فعال است و این احتمال بسیار بعید است از دو جهت یکی عدم [illegible] میان این اسم
و ان ماخذ و دیگری عدم نظیر چه وزن فعال نادر است دویم موسی بضم میم و سکون واو بمعنی
اسره سر زا [illegible] است و این کلمه احتمال دارد که میم دران زاید و الف اصلی و بر وزن
مفعل بضم میم و سکون فا بوده باشد و مرجح این احتمال اشتقاق او است
چون ازو سیت که صیغه متکلم و بمعنی حلقت است و این اشتقاق ظاهر است باعتبار مناسبت
معنوی و مذهب بصریین است و صرف [illegible] بوده اشتقاق او از [illegible] الخ که بمعنی
اصلحته است چه موسی نیز مصلح موی زیاد است و بنابرین نیز میم زاید و الف اصلی و بر وزن
مفعل است و در اصل موسی بوده و فرا را عقیده انکه میم ان اصلی و الف زایده
و بر وزن فعلی و ماخوذ است از ما یجیش [illegible] وزن باع یبیع و گفته میشود ماس زید در [illegible]
تکبر و بزرگی [illegible] کند و این احتمال مرجوح است نسبت بدو احتمال اول از دو جهت یکی عدم
تحقق مناسبت میان معنی موسی و ماخذش بنا برین احتمال و وجود مناسبت معنوی بنا بر
دو احتمال اول و دیگر آنکه اگر الف زایده بوده باشد الف تانیث خواهد بود و این
به تنهایی باعث منع صرف میشود بدون احتیاج بعلتی دیگر از علل منع صرف پس باید که
در غیر حال علمیت نیز غیر منصرف بوده باشد و حال آنکه چنین نیست بلکه پس از علمیت
و بعد از تنکیر منصرف است پس معلوم میشود که الف اصلی و لام الفعل است نه علامت تانیث
و درین صورت میم زاید خواهد بود و پوشیده نماند که بنابر قول فرا میشود آنکه موسی

ماخوذ از موشی باشد که آن هم بمعنی ملق شوبست و بنابرین مرجوحیت این قول از یکجهت است
و نیز باید دانست که موسی بن عمران علیه السلام نام او ماخوذ از ماو و شو است و معرب
موشی است بشین با نقطه و الف است و در لغت عبری مو نام آب و شا نام شجر است چنانچه صاحب
کشاف گفته و صاحب قاموس گفته که سا یعنی بسین بی نقطه نام شجر بوده و آن حضرت
باین اسم نامیده شده بعلت آنکه در تابوتی در آب یافت شده بود و صاحب
قاموس گفته یا معرب شیتهو یعنی و جدنی الماء است که نام آنحضرت در توریة
سیم انسان که احتمال دارد که همزه او اصلی و الف و نون زایدتان و موازن
فعلان بوده باشد باعتبار اشتقاق آن از انس چنانکه مذهب بصریین است
بدلیل آنکه انس بکسر همزه و سکون نون و انس بفتح همزه و نون و انیس بفتح همزه و کسر
نون و یاء ساکنه و اناس بضم همزه بمعنی انسان آمده اند و همزه در اینها بلا خلاف
اصلیست و بدون الف و نون شده و کوفیون را عقیده آنست که همزه در انسان
مانند الف و نون نیز زایده اند و در اصل انسیان بوده یاء لام الفعل بر خلاف
قیاس افتاده پس آن موازن افعال است و مشتق است از نسی بدلیل آنکه در تصغیر انسان
انیسیان گفته میشود بضم همزه و فتح نون و سکون یاء تصغیر و کسر سین و فتح یاء لام
الفعل پس دانسته میشود که لام انسان در اصل یا بوده و در تصغیر بآن اصل عاید شده
چنانکه قاعده تصغیر است و قول اول راجح است باعتبار شدت مناسبت معنوی
یا آنکه حذف یاء بر خلاف قیاس شاذ است و بعضی انسان را مشتق از ایناس گرفته اند و ایناس
بمعنی ابصار آمده و انسان باین اسم از آن نامیده شده که دیده میشود چنانکه
جان باین اسم نامیده شده اند از جهت آنکه دیده نمی شوند و پوشیده اند از ابصار

و بنا برین همه

و بنا برین نیز بر وزن فعلان است چهارم تَرَبُوت بفتح تاء دو نقطه از بالا
و فتح راء بی نقطه و ضم باء یکنقطه و سکون واو و تاء دو نقطه از بالا که بمعنی ذلول و
هموار است و سیبویه گفته که تاء اول در آن اصلی و واو با تاء اخیر زایدند
و موازن فعلوت است باعتبار غلبه زیاده چه غالبا واو و تا در مثل این
بنا زایده اند چون جبروت و رحموت و رغبوت و رهبوت و ملکوت و
امثال اینها و بنا برین مشتق است از تراب چه ذلت مناسبت با خاک دارد
چنانکه کریمه او مسکینا ذا متربة مشعر است باین معنی و احتمال بعیدی دارد که تاء اول نیز
زاید و مشتق از تربیت و بر وزن تفعول بوده باشد و شتر را ازین
جهت ذلول میگویند که بسبب تربیت و کار فرمودن هموار میشود و چون احتمال
اول اصح است سیبویه و اکثر آنرا ترجیح داده اند پنجم سُبْرُوت
بضم سین بی نقطه و سکون باء یکنقطه و ضم راء بی نقطه و تاء دو نقطه از بالا که نام
دیاری است که راه اینها را خوب نشناسند و آنرا سیبویه بر وزن فعلول گرفته یعنی
تا و کلمه بنا برین رباعی الاصل است و تا را زایده و موازن فعلوت نگرفته چنانکه
بعضی گفته اند باعتبار ندرت این وزن هرچند که این بحث اشتقاق ظاهرتر است
چه درینصورت مشتق از سبر بفتح سین و سکون باء و راء خواهد بود که آن بمعنی
قطع مسافت و مناسبت میان دلیل حاذق و این معنی در کمال ظهور است
بخلاف احتمال اول که مبداء اشتقاق ظاهر نیست مگر بتکلفی تمام چنانکه سیبویه
گفته که آن مشتق است از سُبْرُوتة بمعنی بیابان خالی از آب و علف و مفصل
این اجمال آنکه چون سُبْرُوت در لغت بمعنی بیابان خالی از آب و علف و بمعنی

دلیل حاذق هر دو آمده و کلام جوهری مشعرست باینکه تا در سبردت بمعنی
بیابان مذکور را اصل بوده باشد از جهت سسوه در سبروت بمعنی دلیل
نیز تا را اصلی شمرده و چون در بیه الاسحاق این خفا بود که سسوه را از
سبس از سبروت بمعنی بیابان گرفته و تغییر لفظی که در اسحاق معتبرست گفته
و رسها آن تغییر بعد ریست یعنی ضمه سین در احدهما بغیر ضمه الیست که در دیگریست
چون ضمه فلک در حال افراد و جمع و این حروف در عایت تکلف است
بلکه ظاهر اینست که سبروت در احدهما بمعنین حقیقت و در دیگری مجاز بوده باشد
و موید اینست آنکه صاحب قاموس معنی اول از اصلا متعرض نشده و اولی
ترجیح آن احتمال دیگرست هر چند که موجب انجرار بوزن نادرست ششم
تنبالکر تا دو نقطه از بالا و سکون نون و بای یک نقطه و الف و لام و تا دو
نقطه از بالا که بمعنی زن کوتاه بالاست و این را بعضی موازن فعلاله شمرده اند
به اصالت تا اول و بنا برین این اسم رباعی الاصل خواهد بود و جمعی گفته اند
که تا زایده و مشتق از تنبل بفتح نون و باست که بمعنی صغار و زلت است
و کوتاهی مناسبت با ذلت دارد و بنا برین موازن تفعاله خواهد بود .
و باعتبار ندرت این وزن و کثرت فعلاله سسوه اول را ترجیح داده
هفتم سریة بضم سین بی نقطه و کسر را مشدده و فتح یا مشدده و تا و آن
کنیزی را گویند که بواسطه جماع گرفته باشند بعضی گفته اند که مشتق است از سر بمعنی
جماع و بمعنی کتمان نیز آمده و ایشان اختلاف نموده اند در وزن این
کلمه جمعی از ایشان گفته اند که یا مشدده از برای نسبتست و آن بر وزن

فعلیة است و منسوب به سِرّ است و اگرچه قیاس مقتضی کسر سین است در نسبت به سر لیکن
خلاف مضموم شده چنانکه در نسبت بدهر دُهری بضم دال آمده و بنا برین یا مشدده
زایده است و دیگران گفته اند که منسوب بسریت بالا مشتق است از آن و در اصل
سُرُورة بوده بضم سین و را مشدده و واو ساکنه و بعد از آن را مخففه مفتوحه
و تا بر وزن فُعُولة پس را مخففه لام الفعل و یک را از آن دو رائی که با هم مدغم شده
اند عین الفعل و دیگری زایده است جهت تضعیف بعد از آن بسبب اعلال سُرّیّه
شد و طریقه اعلالش اینکه را مخففه که لام الفعل است منقلب بیا شد و سُرُّویه
حاصل و بسبب اجتماع واو و یا در یک کلمه و سکون سابق واو منقلب بیا و با یا مدغم و ما قبل
آن یعنی را مشدده بسبب مناسبت یا مکسور شد سرّیّه بحصول پیوست
پس سرّیّه بوزن فعیلة است که در اصل فعولة بوده و بعضی گفته اند که مشتق است
از سَرات بفتح سین و را و الف و تا که بمعنی برگزیده است و بنا برین قول نیز بر وزن
فُعّیلة است لیکن در اصل سُرّوأة بوده بهمزه مفتوحه که لام الفعل است منقلب
بیا شد سُرّویه حاصل شد و بعد از آن بطریق مذکور سرّیّه بحصول پیوست.
و بنا برین نیز یک را عین الفعل و دیگری که با آن مدغم است زایده است جهت
تضعیف و یک یا لام الفعل است باعتبار انقلاب آن از همزه که لام الفعل
است و دیگری که با آن یا لام الفعل مدغم شده زایده است باعتبار انقلاب از واو
زایده و اخفش را عقیده آنست که سرّیّه مشتق است از سُرُور و بنا برین قول
نیز بر وزن فعیلة است و در اصل سُرّورة بوده و بطریق اعلال مذکور بعینه
سرّیّه حاصل شده و بعضی گفته اند که مشتق است از سَری بفتح سین و کسر را

با اشباع و یا رشد و دکه آن نیز مبنی بر گزیده است و ظاهر اینست که بنا برین نیز
در اصل مشئوته بوده باشد پس موازن فعیلة خواهد بود و چون وزن فعیلة شایع
هست بخلاف فعولة که آن نادر است اکثر احتمال اول را ترجیح داده اند بر تقدیر مئونة
بفتح میم و ضم همزه با اشباع واو ساکن و تا بدو نقطه از ماله یعنی کفایت
و احتیاج است و میم در آن اصلست باعتبار اشتقاق او چون مان یمون
گفته میشود مانه یمونه هرگاه متحمل کفایت و احتیاج او شود پس موازن
فعوله خواهد بود و در اصل مَئُونَة بوده بدو واو اول منقلب بهمزه شد و بعضی
گفته اند که میم آن زایده و مشتقست از اَوْن بفتح همزه و سکون که نام [illegible]
بار است و مناسبت معنوی میان مئونة و اون اینست که مؤنت موجب ثقل است
و ثقل لازم اون است و در اصل مَأْوُنَة بوده بسکون همزه و ضم واو و ضمه واو بما قبل
انتقال یافته پس مئونة مَفْعُلَة بفتح میم و ضم فا و سکون عین و فرا گفته که میم زایده است
لیکن مشتق است از این بفتح همزه و سکون یا بدو نقطه از زیر که بمعنی تعب و شدت است
چه تحمل کفایت موجب تعب و شدت است و بنا برین مئونة در اصل مَأْیُنَة بوده
بسکون همزه و ضم یا و بعد از انتقال ضمه یا بما قبل یا از راه مناسبت ضمه ما قبل منقلب
بواو شده و بنا برین قول نیز مئونة موازن مَفْعُلَة است بضم فا و سکون عین
و اکثر اشتقاق اول را ترجیح داده اند باعتبار شدت مناسبت معنوی و حکم
باصالت میم نموده اند و چون مصنف فارغ شد از بیان احکام اشتقاق بیان
مینماید حکم شبه اشتقاق را و مراد از شبه باشتقاق اشتقاقاتیست که در
معربات محتمل است و معرب کلمه را گویند که واضع آن عجم باشد و عرب آنرا

دران مفرا استعمال کنند بی تصرف چون قالون و ابراهیم و امثال اینها یا با تصرف
چون مستجین بکسر عین و جیم مشدده مکسوره و یاء دو نقطه از زیر ساکنه و لام که
معرب سنگ کان است و منجنیق بفتح میم و سکون نون و فتح جیم و نون مکسوره
بعد از ان و یاء ساکنه و قاف که معرب منْ چه نیکست و دلیل بر انکه منجنیق
معربست و واضع آتش و از وضع لغت عرب نیست اینست که اجتماع جیم و قاف
در یک کلمه از کلمات نوع عرب واقع نشده مگر در صورتی که معرب بوده باشد
یا اینکه حکایت آواز بوده باشد چون جلنبلق بفتح جیم و لام و سکون نون و فتح
باء یک نقطه و لام و قاف که حکایت آواز در بست ضخیم که در وقت گشودن و بستن
از ان بر می آید بدانکه در اسماء معربه خلاف است که آیا حکم باصالت و زیادتی
حروف میتوان نمود یا نه مشهور بین الجمهور جواز این حکم است چه عرب چون تکلم
باین اسما و تصرف در انها نموده اند بعنوان جمع و تصغیر و نظایر اینها پس بمنزله
کلمات عربیه خواهند بود و ازین جهت حکم نموده اند بزیادتی الف در شام و یا در
ابراهیم باعتبار اینکه جمعش ان لجم بفتح لام و جیم بی الف و اباره بدون یا می آید
و بعضی را عقیده انکه حکم باصالت و زیادتی حروف و موازنات در معربات
جاری نیست و مصنف مذهب اول را اعتبار نموده و متعرض وزن یکی از معربات
شده و به تبعیت آن دو کلمه از کلمات عرب را ایراد نموده باعتبار شارکت

در اوزان محتمله و گفته که و اما منجنیق فان اعتد بجنقو فمنفعیل
و الا فان اعتدّ بمجانیق ففنعلیل و الا فان اعتد ببلسبیل
علی الاکثر ففعلليل و الا ففعلنيل و مجانيق يحتمل الثلثة

ومنجنون مثله لمجئ منجنين الا في منفعيل ولا منجنين لكان
فعللولا لعضرفوط وخندريس فمنجنين يعني ميم ونون اول در منجنيق زايده
اند اگر اعتماد در باشد بر قول آن عربان که گفته اند جنقونا يعني انداختند سوي ما منجنيق را
جمع درين فعل ميم ونون اول نيست پس بايد که در منجنيق زايده بوده باشند وبنابرين
بروزن منفعيل است واگر اعتماد بقول آن [illegible] نکنيم باعتبار آنکه در کلام فصحا وبلغا
استعمال اين فعل نادرست وباعتبار ندرت اين وزن نيز وباعتبار آنکه دو حرف
زايد در کلمات عربيه نيايده مگر در مشتقات چون منطلق ومنکسر ونظاير اينها
پس درين صورت اگر اعتماد بوده باشد بر آنچه منقولست در جمع منجنيق که آن
عبارت از مجانيق است لامحاله ميم اصلي خواهد بود چه حذف نون اول وثبوت
ميم در مجانيق دليل است بر اصالت ميم چنانکه قاعده است که در حال جمع مکسر کلمه باصل
خود راجع ميشود وبا آنکه اگر ميم نيز زايده بوده باشد لازم مي آيد اجتماع دو حرف
زايد در اول کلمه غير مشتق واين جايز نيست وبنابرين منجنيق موازن فنعليل خواهد
بود واگر اعتماد برين جمع منقول نيز نبوده باشند باعتبار عدم استعمال آن در کلام
فصحا پس اگر اعتماد بوده باشد به سلسبيل يعني گوييم که وزن فعلليل آمده در
کلمات لغت عرب چنانکه مذهب اکثرست پس منجنيق نيز برين وزن است از
اوزان کلمات عربيه نيست وسلسبيل را باصالت ميم ونون اول وثاني برد
ودرين صورت اصل آن رباعي خواهد بود واگر اعتماد بوزن سلسبيل نبوده
باشد يعني گوييم که وزن فعلليل از اوزان کلمات عربيه نيست وسلسبيل
را شاذ ونادر اخذ کنيم چنانکه مذهب بعضي است درين صورت منجنيق موازن

فعالنیل بنونی بعد از لام اول خواهد بود و حکم باصالت میم و نون اول هردو خواهیم
نمود چه دلیلی بر زیادتی آنها نیست و اصل در حروف اصالتست و زیادتی باقی
حروف چه زیاد حرف در آخر کلمه و نزدیک به آخر اولست و در منجنیق که جمع
اوست نیز این سه احتمال جاریست یعنی اگر اعتماد به جنفقونا بوده باشد میم در ان
زایدست و آن موازن مفاعیلست و اگر بر آن اعتماد نبوده باشد پس اگر
اعتماد بر وزن سلسبیل بوده باشد میم در ان اصل و موازن فعالیل خواهد بود
باسقاط عین الفعل که نون اولست در منجنیق و اگر اعتماد برین وزن نیز نبوده باشد
بر وزن فعالنیل خواهد بود بنونی بعد از الف جمع باصالت و اسقاط نون عین
الفعل درین صورت نیز و منجنون بفتح میم و سکون نون و فتح جیم و ضم نون ثانی
و سکون واو و نونی بعد از ان که نام دولابست آن نیز چون منجنیقست در
اوزان مذکوره الا وزان اول که در منجنیق مبنی بود بر اعتماد بر جنفقونا پس اگر
در جمع منجنیق اعتماد بوده باشد بر مجانیق درین صورت منجنون موازن فنعلول
خواهد بود باصالت میم و زیادتی نون اول و الا اگر اعتماد بر سلسبیل باشد
منجنون موازن فعللول خواهد بود به اصالت میم و نون اول و ثانی و در باقی خواهد بود
والا موازن فعلنول خواهد بود به اصالت میم و نون اول و زیادتی نون ثانی و
دلیل بر اینکه منجنون درین احتمالات مشارکست با منجنیق اینکه منجنیق بر وزن
منجنیق یعنی منجنون آمده پس معلوم شد که منجنون در اصل منجنین در احکام مذکوره با
منجنیق شریکست پس منجنون نیز چنین خواهد بود و اگر منجنین نبود منجنین البته
موازن فعلول نبود مانند عضرفوط که آن البته بر وزنست چه این وزن

از اوزان شایعه است واگر گوئی که هرگاه بنای احتمالات را در منجنیق بر مشارکت آن با منجنیق
کذاشتید پس وجه احتمال اول نیز باید که با آن نیز یک وجهی باشد میگوئیم که در منجنیق با آن
اعتبار احتمال اول جاری بود که جنقو نا فعل از اوزان آمده بود لهذا بوزن نا در تفعیل
قایل میشدیم و از منجنیق بمعنی دولاب چون چنین فعلی نیامده احتیاج با ارتکاب
چنین وزن نادر نیست با امکان اوزان دیگر که فی الجمله شیوعی دارند و خندریس
نیز مثل منجنیق است لیکن در دو وزن مشهور یکی فعلیل بفتح فا و سکون عین و فتح لام
اول و کسر لام ثانی با اشباع و سکون یا و لام بنا بر اصالت نون و دیگر فنعلیل بفتح فا و سکون
عین و نون بعد از فا و پیش از عین بنا بر زیادت نون و احتمال منفعیل نیست که مبنی
بر زیادتی فا و نون هر دو چنانکه دانسته شد در منجنیق و احتمال وزن فعلیل
نیز نمیرود در اینجا چه در خندریس نون در مقابل نون دوم منجنیق و منجنیق نیست
و چون مصنف فارغ شد از بیان احکام علامت اولی از علامات اصالت و زیادتی
حرف که آن عبارت است از اشتقاق شروع می نماید حکم علامت ثانیه نظیر را و وجه
تقدیم این علامت بر علامت ثالثه یعنی غلبه زیاده اشعار بتقدم اوست در وقت
معارضه با یکدیگر چنانکه نکته در تقدیم اشتقاق نیز تنبیه بر تقدم اوست در حال
معارضه با این دو علامت و باید دانست که طریقه معرفت زیادتی حرف
بعدم نظیر نزد مصنف بر سه وجه است اول خروج آن کلمه بر تقدیر اصالت حرف از اوزان
شایعه کلمات عربیه و دخول آن کلمه در یکی از اوزان شایعه بر تقدیر زیادتی آن
حرف دوم خروج آن کلمه از اوزان شایعه بر تقدیر اصالت حرف در کلمه دیگر و دخول
آن کلمه اونیز در اوزان شایعه بر تقدیر زیادتی آن حرف در کلمه ثانیه پس معلوم

میشو

میشود که در کلمه یا بنیه این حرف زاید است سیوم خروج آن کلمه از اوزان شایعه بر تقدیر
اصالت حرف و بر تقدیر زیادتی آن نیز و این قسم محل خلافست چنانکه بعد ازین دانسته
خواهد شد و مصنف بطریقه اوسط اشاره نموده باین قول که فان فقد فبخروجها
عن الاصول کتاء تتفل و ترتب و نون کنتال و کنهبل بخلاف
نون خنفساء و قنفخر یعنی بر تقدیر فقدان اشتقاق در کلمه دانسته میشود
زیادتی حرف بسبب بیرون رفتن وزن کلمه که مشتملست بران حرف از اوزان شایعه
کلمات عربیه بر تقدیر اصالت آن حرف و دخول آن کلمه در یکی از اوزان شایعه
بر تقدیر زیادتی آن حرف پس از جهت عدم لزوم وزن نادر باید قایل شد بزیادتی
آن حرف و مصنف جهت ایضاح این مطلب چند مثال ایراد نموده اول و دوم تتفل بضم
تاء اول و سکون تاء دویم و ضم فا و لام که نام بچه روباهست و ترتب بضم تاء اول و سکون
راء بی نقطه و فتح تاء دویم و باء یکنقطه که چیز ثابت را گویند چه اگر تاء در اول این دو
اسم اصلی بوده باشد موازن فعلل بفتح فا و ضم لام اول و فعلل بضم فا و فتح لام خواهند بود
و این دو وزن در کلمات عرب نیست پس لامحاله باید زایده باشد تا آنکه موازن تفعل
بفتح تا و ضم عین و تفعل بضم تا و فتح عین بوده باشد بدانکه شیخ رضی ره گفته که ترتب را از امثله
فقدان اشتقاق شمردن معقول نیست چه اشتقاق او از رتب ظاهرست چه رتب
بمعنی ثبت شایعست سیم کنتال بکسر کاف و سکون نون و فتح تاء دو نقطه از بالا و
سکون همزه و لام که بمعنی شخص کوتاه است چه اگر نون آن اصلی بوده باشد موازن
فعلل بسکون عین و سه لام و سکون لام ثانی خواهد بود و اگر همزه نیز اصلی باشد
بنابرین اسم خماسی است و این وزن نادرست و اگر همزه زایده بوده باشد

بر وزن فعلال بهمزه ساکنه در میان دو لام خواهد بود و این وزن نیز نیامده
پس باید که نون زایده باشد تا آنکه بوزن فنعلل بنون ساکنه در میان فا و عین
و دو لام با سکون لام اول بوده باشد بنابر اصالت همزه یا بوزن فنعال بوده باشد
بهمزه ساکنه میان عین و لام بنابر زیادتی همزه نیز چهارم کنهبل بفتح کاف و
نون و سکون ها و ضم بای یکنقطه و فتح آن نیز آمده و لام که بمعنی درخت بسیار بزرگ گنده ا
چه بر تقدیر اصالت نون در آن بوزن فعللل به لام خواهد بود و این وزن
نیامده پس باید که نون زایده و بوزن فنعلل بلام مفتوحه میان فا و عین
بوده باشد بخلاف نون در کنهور بفتح کاف و نون و سکون ها و فتح واو و رای
بی نقطه که ابر عظیم را گویند چه اگر آن اصلی بوده باشد منجر بوزن نادر نمیشود
باعتبار شیوع وزن فعلول و واو در آن زایدست از جهت الحاق بباب
سفرجل پنجم خنفسا بضم خای نقطه دار و سکون نون و فتح فا و سین و الف ممدوده
چه بر تقدیر اصالت نون آن بوزن فعللاء که نایابست خواهد بود پس لابد باید
حکم بزیادتی آن نمود و آنرا بوزن فنعلاء بنون ساکنه میان فای مضموم و عین
مفتوحه گرفت ششم قنفخر بضم قاف و سکون نون و فتح فا و سکون خای نقطه دار
و رای بی نقطه که شخص عظیم الجثه را گویند چه اگر نون آن اصلی بوده باشد بوزن
فعللل به لام و سکون لام ثانی خواهد بود و این وزن نایابست پس باید که نون
اینجا زایده بوزن فنعلل بود و لام و سکون اول و نون ساکنه در میان فا و
عین بوده باشد و پوشیده نماند که اوزانی که در این شش اسم بر تقدیر زیادتی
نادر دو مثال اول و بر تقدیر زیادتی نون در چهارم اسم آخر لازم می آید

[illegible]

نیز نایابست چنانکه اوزانی که بر تقدیر اصالت آنها لازم آید نایابست پس ذکر
این اشعار برای مثال طریقه اول از عدم نظر خوب نیست چه این طریقه چنانکه
دانسته شد در صورتیست که در کلمه بر تقدیر زیادتی آن حرف از اوزان شایع
بوده بلکه اینها امثله طریقه ثانیه که بعد ازین خواهد آمد میتوانند بود و بعضی از شراح
ازین اعتراض جواب باین روش گفته که مراد مصنف ازین امثله بیان عدم نظر است
بر تقدیر اصالت یا قطع نظر از تقدیر زیادت پس بر تقدیر زیادت هرچه خواهد
باشد وهو کما تری و در طریقه ثانیه از عدم طرق نظر اشاره نمود باین قول که او

بخروج زنةٍ اخری لها كتاءِ تُتفُل و تُرتُب و نون قنفخرٍ
وخُنفُساءَ مع خنفساء وهمزة النحی مع النُخوح یعنی اگر بر تقدیر
اصالت حرفی از حروف کلمه آن کلمه از اوزان شایعه بیرون شود و در بعضی صورت
شناخته میشود زیادتی و اصالت آن از راه دیگر که آن امثله اشتقاق
این کلمه است پس اگر بر تقدیر اصالت آن حرف در کلمه اول هرچه مفروض نیست
مثال دیگر بر وزنی دیگر که با این کلمه مشتق از یک اصل بوده باشد از اوزان
شایعه بیرون رود دانسته میشود زیادتی آن حرف در کلمه اول هرچه مفروض
نیست که شده از اشتقاق هردو یکیست و درین باب چون این حرف البته زایدست
پس در آن یکی نیز باید چنین باشد و مع هذا جهت الفتاح این طریقه نیز چند
مثال ذکر نموده اول و دویم تُتفُل بضم تاء اول و سکون تاء دویم و ضم فاء و لام و
تُرتُب براء بی نقطه ساکنه در میان دو تاء مضمومه و باء یک نقطه در آخر که بمعنی
ترتب و تتفل اند بفتح تاء اول در اول و فتح تاء ثانی در ثانی که پیش مذکور شد

آمده اند چه بر تقدیر اصالت تاء اول درین دو مثال اگرچه وزن نادر لازم نمی آید چه
درین صورت موازن فُعْلُل بضم فا و لام اول و سکون عین خواهند بود و این وزن
شایع است چون بُرثُن و امثال آن لیکن درین صورت لازم می آید که تاء اول در تُنْفُل
و تَرْتَب بفتح تاء اول در اول و فتح تاء ثانی در ثانی نیز اصلی باشد و این موجب
الحاق بودن نادرست چنانکه گذشت سوم قِنْفَخْر بکسر قاف و سکون نون
و فتح فا و سکون خای نقطه دار و راء بی نقطه که بمعنی قنفخر مضموم القاف است که مذکور
شد چه بر تقدیر اصالت نون درین مثال اگرچه بر وزن شایع است که آن
فِعْلَلّ است چون قِرْطَعْب لیکن بنا برین لازم می آید که در قُنفخر مضموم القاف نیز
اصلی بوده و آن موجب الحاق بودن نایابست چنانکه گذشت چهارم خُنْفُسا
بضم خای نقطه دار و سکون نون و ضم فا و سین و الف ممدوده که بمعنی خنفسا بفتح فا که
مذکور شد آمده پس بر تقدیر اصالت نون در مضموم الفا اگرچه موازن فُعْلُلا است
بضم لام اول و این وزن شایع است لیکن بنا برین لازم می آید که در مفتوح الفا
نیز اصلی بوده باشد و آن موجب لزوم وزن نادرست چنانکه گذشت
پنجم اَلَنْجَج بفتح همزه و لام و سکون نون و فتح جیم اول که نام عود بخور است چه بر تقدیر
اصالت همزه در آن اگرچه آن موازن فَعَنْلَل چون غضنفر خواهد بود و این وزن
شایع است لیکن بنا برین لازم می آید که همزه در اَلَنْجوج بفتح همزه و لام و سکون نون و
ضم جیم اول که همان معنی است نیز اصلی بوده باشد و آن موازن فَعَنْلول خواهد بود و
این وزن نایابست پس باید که در هر دو زاید و موازن اَفَنْعَل و اَفَنْعول بوده
باشند و بطریقی نا ننه از طرف معرفت زیادتی حروف و اصالت آن بعدم نظیر اشاره

نمود بابی

نمود باین قول که فان خرجتا معا فزائد ایضا کنون نرجس وحنطأو
ونون جندب اذا لم یثبت جخدب الا ان تشذ الزیادة کنون
کمیم مرزنجوش دون نونها اذ لم یزد المیم اولا خامسة ونون
برناساء واما کنابیل فمثل خزعبیل نیز اگر بر تقدیر اصالت حرفی و بر
تقدیر زیادتی آن حرف هر دو وزن نایاب و نادر لازم آید درینصورت حکم بزیادتی
آن حرف لازمست باعتبار کثرت مزید فیه در اسما و قلت مجرد ازو و زاید وجهت
ایضاح این طریقه نیز چند مثال ایراد نموده اول نرجس بفتح نون و سکون رای
بی نقطه و کسر جیم و سین بی نقطه که معرب نرگس است و بر تقدیر اصالت نون و زیادتی
آن هر دو اگرچه وزن نایاب لازم می آید چه فعلل و نفعل هیچ یک در کلمات عربیه نیامده
لیکن باعتبار کثرت مزید فیه و قلت مجرد در اسما حکم بزیادتی نون شده و اورا موازن
نفعل گرفته اند و اگر گویی که نرجس چون اسم عجمیست چرا حکم باصالت آن نکشید
چنانکه اصالتست در حروف کلمه و مجرد و مزید در اسماء عجمیه نباشد تا آنکه باعتبار
قلت آن و کثرت این مرتکب خلاف اصل تواند شد و عدم موازنه آن با کلمات
عربیه مفسده ندارد چنانکه اخفش در جالینوس نون را باین اعتبار اصلی شمرده جواب
میگوئیم که نرجس اگرچه در اصل عجمیست لیکن عرب آنرا استعمال کرده و حکم کلمات
خود را بران جاری ساخته پس ظاهر است که در موازنه نیز حکم کلمات عربیه داشته باشد
و قیاس آن بجالینوس قیاس مع الفارق است چه آن اسم جنس و این علم است
و عرب در معربات غیر علم بعضی از تصرفات می نموده اند که در معربات علمیه تجویز
ننموده اند پس ممکنست که در معربات علمیه موازنه معتبر نباشد و در غیر علمیه معتبر

بوده باشد دویم خنطأوٌ بکسر حاء بی نقطه و سکون نون و فتح طاء بی نقطه و سکون همزه و واو
که بمعنی کوتاه بالا و بمعنی شکم بزرگ نیز آمده و این نیز بر تقدیر اصالت نون و زیادتی آن
هر دو موجب وزن نایابست چه بر تقدیر اصالت نون موازن فِعْلَلْوٌ و بر تقدیر
زیادتی آن موازن فنعلوست چه واو بهر تقدیر زایده است نزد سیبویه باعتبار
غلبه زیادتی واو بعد از سه حرف اصلی و فرا گفته که اگر نون و واو هر دو زایده باشند
آن کلمه بر وزن فنفعلوست و اگر واو اصلی و نون به تنهایی زایده باشد درین
صورت موازن فِنْعَلْلست بدو لام با سکون لام اول و سیرافی را عقیده آنکه
جمیع حروف آن اصلی و موازن فِعْلَلْست به لام با سکون ثانی و مع هذا بنابر اعتبار
کثرت مزید فیه و قلت مجرد حکم بزیادتی نون آن نموده و مذهب سیرافی اظهرست
چه بر تقدیر اصالت جمیع حروف وزن آن کلمه از اوزان شایع خواهد بود چون
قِرْطَعْبٌ و جِرْدَحْلٌ و سِنْدَأْوٌ و قِنْدَأْوٌ و امثال اینها بخلاف آنکه حکم بزیادتی
واو و نون هر دو یا احدهما کنیم که درینصورت از اوزان نادره خواهد بود هر چند
هر چند که این دو حرف درین دو موضع غالب الزیاده اند و پیش ازین دانسته
شد که هرگاه بر تقدیر زیادتی حرفی وزن نادر لازم آید و بر تقدیر اصالت آن
نی درینصورت واجبست حکم باصالت آن حرف هر چند که غلبه زیاده با آن معارضه
داشته باشد سیوم خنذب بضم خاء و سکون نون و فتح ذال و باء یکنقطه که نام ملخ
سبز با درازست و اثر باعتبار مذکور موازن فنعل گرفته اند بزیادتی نون
هر چند که این وزن نایابست باعتبار [illegible] وی زیادتی آن با اصالت
در استلزام وزن نادر چه بر تقدیر اصالت موازن فِعْلَلْ خواهد بود و این نیز

نایابست

تا بابت اگر جُخْدَب بتقدیم جیم مضمومه بر خاء نقطه دار ساکنه و دال مفتوحه و باء
یک نقطه که مرادف جُندب است ثابت نباشد و اگر این ثابت باشد پس
درین صورت لامحاله حکم باصالت نون در جندب باید نمود چه بر تقدیر اصالت
درین وقت وزن نایاب لازم نمی آید و نظیری خواهد داشت که آن جخدب
است و شیخ رضی رض فرموده که اولی زیادتی این نون است بر هر تقدیر خواه جخدب
ثابت بوده باشد و خواه نه بدلیل اشتقاق چه آن مشتق است از جُخذب
بفتح جیم و سکون دال که بمعنی قحط و خشک سالی است بسبب مناسبت لفظی و معنوی
چه ملخ موجب حصول قحط است از جهت خوردن زراعات و دانسته شد
که اشتقاق مقدم است بر جمیع علامات و آنچه مذکور شد که درین طریقه حکم زیادتی
حرف میشود در صورتیست که زیادتی آن حرف درین موضع شایع نبوده باشد
و آن حکم باصالت آن حرف خواهد شد باعتبار علامت ثالثه یعنی غلبه که زیادتی شایع ده
چنانکه تحقیق آن گذشت و بعد ازین نیز خواهد آمد چون میم در مرزنجوش بفتح
میم و سکون راء بی نقطه و فتح زاء نقطه دار و سکون نون و ضم جیم و سکون واو
و شین نقطه دار چه زیادتی میم در اول اسمی که بعد از آن چهار حرف اصلی بوده باشد
نادرست بکر در مشتقات از فعل چون مدحرج و امثال آن پس باید حکم باصالت
آن میم کنیم و چون میم اصلی است باید که نون زایده باشد و الا حروف اصول
کلمه شش خواهد بود و حروف اصول اسم زیاده از پنج نمی باشد چنانکه در اول
کتاب مذکور شد پس مرزنجوش موزون فَعْلَلُول است اگرچه این وزن نایابست
که بر وزن مَفَعْلُول بزیادتی میم نیز باعتبار مذکور با آنکه این وزن نیز

نادرست است چهارم کنز ثالث بفتح بای یکنقطه و کسر رای بی نقطه و نون و الف و سین
بی نقطه و الف ممدوده که بمعنی الناس است چه بر تقدیر اصالت نون در آن و بر تقدیر زیادتی
آن هر دو وزن نادر لازم می‌آید چه فعلال و فنعلال هیچ یک نیامده لیکن باعتبار
کثرت مزیدفیه و قلت مجرد از زواید این اسم را موازن فعللاء شمرده اند
و اصل عبارت میم و نون برناسا را باین روش موافق شرح رضی است و این
نیست بر عطف نمودن این عبارت را بر نون و جاربردی انرا معطوف بر میم
مرزنجوش گرفته و بنابرین معنی این عبارت اینست که چنانکه در مرزنجوش حکم
باصالت میم میشود باعتبار شذوذ زیادتی آن در همین موضع همچنین در برناسا
حکم باصالت نون میشود باعتبار شذوذ زیادتی آن در همین موضع چه نونی که حرف
ثالث کلمه اسم و متحرک بوده باشد غالبا اصلی است و این معنی اگرچه بحسب لفظ
اقرب است لیکن معنی اول بحسب معنی اظهر است چه مصنف بعد ازین حکم بغلبه زیادتی نون نموده
در صورتی که حرف ثالث کلمه بوده باشد و این شرط را ذکر ننموده اگرچه امثله که ایراد
نموده در انها نون ساکنست و این دلیل بر اشتراط سکون نون نمی‌شود و در کلام
احدی از شراح بغیر از جاربردی تصریح باین اشتراط نیافتیم تا آنکه بعضی از ایشان نقض
چند ایراد نموده اند که بعد ازین دانسته خواهد شد و در کنابیل بضم کاف و فتح نون
و سکون همزه و کسر بای یکنقطه با اشباع و سکون یای دو نقطه از زیر و لام بعضی نون را
زایده گرفته اند با همزه و یا و معلوم است که این رای نیست چه بنابرین موازن فنعئیل
خواهد بود و این وزن نیامده پس نون و همزه را در آن اصلی شمرده تا آنکه موازن
فعائیل بوده باشد که از اوزان شایع است مانند خزعبیل و پوشیده نماند

که در

که ذکر کنیم بیل در ذیل ایشان طریقهٔ اولی است و اولی است و چون مص فارغ شد
از بیان احکام عدم تنظیر بیان می‌نماید حکم علامت سیم یعنی غلبهٔ زایده را با این
قول که فان لم تخرج فبالغلبة کالتضعیف فی موضع او فی
موضعین مع ثلثة اصول للالحاق وغیره کقردد ومرمریس
وعصنصب وهمرش وعند الاخفش اصله هنمرش کجحمرش
لعدم فعّلل قال وکذلک لم یظهر و اگر اشتقاق ظاهر در کلمه نبوده
باشد و آن کلمه یا مانند اشتقاق آن از او آن نیز بیرون نرود بسبب
زیادتی حرفی از حروف آن کلمه با اصالت آن حرف در سیوم است علامت زیادت
و اصالت غلبهٔ زیاده و اصالت است یعنی اگر آن حرف در آن موضعی که واقع شده غالبا
زایده است و آن حرف زایده خواهد بود و اگر غالبا اصالت اصالت چون
تضعیف یعنی از زیادتی حرفی که از جنس یکی از حروف اصول کلمه بوده باشد و این
غالبیت در کلمه بشرط آنکه آن کلمه ثلاثی بوده باشد و در رباعی و خماسی غالب نیست
و اگر گویی که زلزل و عسعس و امثال اینها از رباعی الاصول شایع است میگوییم که مراد
از تضعیف چنانکه دانسته شد زیادتی حرفی است از برای تضعیف و در
امثال این رباعیات جمیع حروف اصلیه اند و برین قیاس سلسبیل
و امثال آن از اسماء خماسی الاصول و فایدهٔ تضعیف با الحاق فردی
از افراد کلمه با فرادی دیگر از برای اجرای احکام الحاق یا یک حرف مضعف میشود
چون قردد که یک دال افزوده شده از قرد جهت الحاق آن بباب جعفر یا دو حرف
دا آنها یا فا و عین اند چون مرمریس بفتح هر دو میم و سکون را اول

وکسر راء دوم و یاء دو نقطه از زیر ساکن بعد از راء دویم و سین بی نقطه که بمعنی حادثهٔ عظیم است
چه فاء و عین و زاء مکرر شده از جهت الحاق بسلسبیل پس مرمریس موازن فعفعیل است
و یا عین و لام مانند عصبصب بعین بی نقطه مفتوح و دو صاد بی نقطه مفتوح که در میان
آنها باء یکنقطه ساکنه و آخر آن تاء است و باء دیگر در آخر که بمعنی عصب محکم است و بجهت آن محکم را نیز
گویند چه صاد و باء در ان مکرر شده از جهت الحاق بسفرجل و آن موازن فعلعل است
و صورت ثانیه یعنی آنکه علت تضعیف غیر الحاق بوده باشد چون همرش بفتح
هاء و میم مشدده و راء بی نقطه مکسور و شین نقطه دار چه مذهب جمهور آنست که میم
مکرر شده جهت غیر الحاق و دلیل برین تضعیف کثرت اوست در کلمات
و بنا برین رباعی الاصول و موازن فعلّل است بفتح عین مشدده و اخفش را عقیده
آنکه این کلمه خماسی الاصول است و در اصل هنمرش بوده بسکون نون بعد از ها و پیش از
میم مفتوحه مخففه نون منقلب بمیم و با میم مدغم شده و بنا برین موازن فعلّلل است
بسه لام و استدلال نموده برین مطلب باینکه بر تقدیر قول بتضعیف منجر بوزن نادر میشود
چه وزن فعلّل بتشدید عین مفتوحه نیامده پس عدم نظیر دلالت دارد بر اصالت
هر دو میم با نقلاب اول از نون چه در یکصورت وزن که لازم می آید فعلّلل است بسه
لام و سکون عین است و این وزن شایع است مانند جحمرش و امثال آن و چون
درینمقام اعتراضی که ظاهراً بر اخفش وارد بود و ملخص آن اینکه اگر همرش در اصل هنمرش
میبود بایستی که نون بحال خود بماند و منقلب بمیم نشود چه بر تقدیر قلب و ادغام مشتبه
میشود وزن او بوزن فعلّل بتشدید عین و هرگاه قلب و ادغام باعث اشتباه
وزن کلمه بوزن دیگر شود آن قلب و ادغام مجوز نیست چنانکه در موضع خود آن [illegible]

دلهم

دانسته خواهد شد اخفش در جواب گفته که این اشتباه در صورتیست که وزن
فعل آمده باشد و مفروض آنست که آن وزن نیامده چه پس فاعل قال در عبارت
مصنف قال ولذلک لم یظهر الا ضمیر مستتریست راجع باخفش و ذلک اشاره است
بعدم فعل بدانکه در صورتیکه تضعیف جهت الحاق بوده باشد ادغام احد مثلین در
دیگری جایز نیست و اگر برای الحاق نبوده باشد ادغام واجبست چنانکه قبل ازین باینمعنی
اشاره شد و اگر کسی گوید که غرض مصنف از باب زیاده بیان زیاده است که مقصود
از آن الحاق و تضعیف نبوده باشد چنانکه در صدر مبحث معلوم شد پس ذکر تضعیف
مطلقا خواه غرض از آن الحاق بوده باشد و خواه نه در ینمقام بچه وجه است میگوئیم
که چون در ینمقام مقصود مصنف بیان علیه زیاده است و اینمعنی در تضعیف نیز متحقق است ازین
جهت متعرض ذکر تضعیف شد پس ذکر آن در ینمقام بالعرض است و اینمعنی در تضعیف
نیز متحقق است از حیثیت متعرض گردید مؤید این حرف اینکه از جمله امثله تضعیف قردد را
ایراد نموده با آنکه زاید در آن مثل دال از حروف زیاده نیست و مقصود مصنف بیان
زیاده است که از آن حروف بوده باشد **والزاید فی نحو کرّم الثانی وقال**
الخلیل الاول وجوز سیبویه الامرین و اختلاف واقع شده
در تعیین زاید در مثل کرّم یعنی در هر زایدی که از جنس یکی از حروف اصول آن کلمه
بوده باشد خواه بطریق ادغام بوده باشد چون کرّم یا نه چون قردد مصنف و اکثر
نحاة بزیادتی حرف ثانی قایل شده اند باعتبار آنکه در قردد دال اول در مقابل
فاء جعفر است و دال دویم در مقابل راء او و چون فا در جعفر لام الفعل اولست
معلوم میشود که دال اول در قردد لام الفعل و دال ثانی زایده است و چون در قردد

اول را لام الفعل و حرف اصلی و ثانی را زایده گرفته اند در کرم و نظایر آن نیز چنین
گفته اند طرد اللباب و این مذهب را ابو حیان نسبت با بو علی فارسی و یونس
داده و خلیل و ابن عصفور گفته اند که حرف اول از مکرر زاید و ثانی اصلیست
چه در کرم و امثال آن از مدغمات حرف اول باعتبار سکون اولیست بزیادتی
پس در غیر مدغم نیز طرد اللباب باید چنین بوده باشد و مسعود هر یک ازین
دو قول را تجویز نموده باعتبار تعارض دلیلین و ابو حیان از ابن مالک
حکایت نموده قول بتفصیل را و آن اینست که در مدغم اول زایدست و در غیر مدغم
ثانی بدلیل جمع بین الدلیلین و این اصوبست و لا یضاعف
الفاء وحدها و نحو زلزل و صیصیة و قوقیت و ضوضیت
رباعی و لیس بتکریر لفاء و لا لعین الفصل و لا یزدی زیادة
لاحد حرفی اللین لرفع التحکم و کذلک سلسبیل خماسی علی
الاکثر و قال الکوفیون زلزل من ذل و صرصر و دملم من
دم لاتفاق المعنی یقربون نحو سممود و اند تکریر فاء الفعل کلمه را بتنها بی بل
با تکرار فا جایزست چنانکه گذشت بدلیل آنکه تکریر پیش از عین الفعل واقع
میشود یا بعد از آن و بنا بر هر تقدیر مفسده لازم می آید چه اگر پیش از عین
واقع شود متصل خواهد بود به فاء الفعل و اجتماع دو حرف از یک جنس لازم
خواهد آمد و درین صورت ادغام باسکان حرف اول یعنی فا واجب خواهد بود
و این ممتنعست باعتبار لزوم ابتدا بساکن و همزه وصل اگر چه دفع این امتناع
میکند لیکن گاه لحوق آن موجب اشتباه الکلمه بغیر باب خود میشود مثلا در تاه

ازنا

اگر تا مکرر و مدغم و همزه وصل داخل و اتاده گفته شود مشتبه میشود به باب افتعال
و اگر مکرر بعد از عین واقع شود لازم می آید تکرار حرفی با آنکه حرف اصلی میان آنها
فاصله بوده باشد و در لغت عرب چنین تکراری جایز نیست و اگر گوئی که تکرار
فا با عین جایز است چنانکه در عصبصب و مرمریس مذکور شد و دران ها حرف
اصلی فاصله شده میان فا و مکرر آن چه در عصبصب بای اول که لام الفعل است
فاصله شده میانه صاد اول که عین الفعل است و مکرر آن که صاد ثانیست و همچنین در
مرمریس رای اول که عین الفعل است فاصله شده میان فاء الفعل و مکرر آن که میم اول
و ثانیست پس چرا در صورت تکریر فا تنها این فاصله مجوز نیست میگوئیم در ان
صورت اگر چه فاصله حرف اصلی است لیکن چون فاصله تکریر یافته است پس بمنزله آنست
که حرف اصلی نبوده باشد و چون در مثل زنزل و صنقبه بکسر ها و صاد بی نقطه
و یای ساکنه دو نقطه از زیر میان آنها و بای دیگر مفتوحه بعد از صاد و تای دو نقطه
از بالا و قوقیت بفتح دو قاف با واو ساکنه میان آنها و یای دو نقطه از زیر ساکنه
بعد از قاف ثانی و تای دو نقطه از بالا که صیغه متکلم و مشتق است از قوقاه که نام او
از مزع است و صوصیت بر وزن قوقیت که ماخوذ از قیوصاة که نام او از مرد مات است
و سلسبیل توهم آن میشد که از قبیل مضاعف بوده باشند و حال آنکه چنین
نیست و این کلمات را مضاعف نمیگویند مصرح و این توهم نمود بایش
روش که مضاعف چنانکه دانسته شد کلمه ایست که مشتمل بر حرف زایدی
که از جنس یکی از حروف اصول کلمه بوده باشد چون عصبصب که در اصل عصیب
بوده بیک صاد و یک با و دو حرف از جنس عین الفعل آن افزوده شد

که آن عبارتست از صاد و با و دویم جهت تضعیف و برین قیاس مرمر
وازین حروف دانسته میشود که دران امثله تکریری نیست چه همه حروف آن کلمات
اصلیه‌اند بغیراز تا در ضوضیت و قوقیت که ضمیر متکلمست وازحروف زایده
نمیشمرند باعتبار آنکه دلالت بر معنی تکلم میکنند و دانسته شد که حروف زایدی
که مفید معنی بوده باشد از حروف زواید نمیدانند و تکریرست درین امثله
اصلا زایده نیستند و دلیل برین آنکه دانسته شد که فا به تنهایی تکرار نمیشود
پس اگر درین کلمات تکراری بوده باشد فا و عین هر دو تکرار خواهند بود و زلزل
موازن فعفع و ضوضیت و قوقیت و سلسبیل موازن فعفعیل خواهد بود و لام
الفعل مے باشند واین جایز نیست پس معلوم میشود که غیر سلسبیل از ان کلمات
رباعی الاصول است و حکمتست که مراد مصنف ازین کلام دفع اعتراضی بوده باشد
که از حکم بعدم جواز تضعیف فا به تنهایی مستفاد میشود و ملخص آن اینکه در زلزل
و امثال آن فا مکرر شده به تنهایی بدون تکرار عین چه اگر عین نیز درین کلمات
بوده باشد بی لام الفعل مے باشند واین جایز نیست و ملخص جواب اینکه اصلا
تکریری درین کلمات نیست بلکه جمیع حروف اینها اصلیه اند و کوفیون تجویز نموده اند
تکریر فا را به تنهایی بدون عین هرگاه معنی آن کلمه بی حرف ثالث که مکرر فا است
مفهوم شود چون زلزل و صرصر و دمدم که معنی اینها از زل و صر و دم نیز مفهوم
میشود و گفته اند که زلزل ماخوذست از زل بطریق تکریر زا و صرصر که بمعنی صوتست
ماخوذست از صر بتکریر صاد و دمدم که بمعنی اهلاکست ماخوذست از دم بطریق
تکریر دال و دلیل ایشان برین اشتقاق اتفاق اینهاست با اینها در لفظ و معنی

وچون

۱۷

و چون مصنف فارغ شد از بیان احکام علامات و امارات اصالت و زیادت و از
جمله اینها غلبه زیادت موقوف بود بر معرفت مواضع غلبه زیادتی حروف زیاده
از جهت تفصیل اینها پرداخت و گفت و تزاد الهمزة اولا مع ثلثه
اصول فقط فافکل افعل و المخالف مخطئ و اصطبل فعلل
کقرطعب یعنی همزه غالبا زایده است در اول کلمه که بعد از ان سه حرف
اصلی بوده باشد چون احمر و احمد و ازین قبیل است اجفیل بکسر همزه و سکون
جیم و کسر فا با اشباع و سکون یا و لام باعتبار انکه بعد از همزه اگرچه در ان
چهار حرف است لیکن یا زایده است و حروف اصلیه ان منحصر است در سه پس اجفیل
موازن افعیل است بنا برین قاعده همزه که در اول کلمه و بعد از ان سه حرف
اصلی بوده باشد و از اشتقاق و عدم نظیر اصالت و زیادتی آن
محکوم به است پس افکل بفتح همزه و سکون فا و فتح کاف و لام موازن افعل
است بزیادتی همزه و بعضی از متقدمین درین حکم مخالفت نموده اند و
گفته اند که همزه که در اول کلمه بوده باشد مطلقا خواه بعد از ان سه حرف
اصلی بوده باشد و خواه زیاده یا کمتر از راه اشتقاق و عدم نظیر اصالت
و زیادتی آن معلوم نشود اصالت آن محکوم است و گویا دلیل ایشان
بر نیمعنی اصالت اصالت حروفست و بنا برین ازین افکل موازن فعلل
دانسته اند چون جعفر و مصنف این قول را خطا شمرده و وجه خطا اینکه درین
صورت باید که افکل در حال علمیت نیز منصرف بوده باشد چه شرط
وزن الفعل منتفی خواهد بود باعتبار انکه همزه درینصورت باید که زایده

نیست پس زیادتی که در اول فعل میباشد در یجا مفتوح خواهد بود و علمیت نیز موجب
منع صرف نیست و حال آنکه در حال علمیت از غیر منصرف شمرده اند پس باید که
همزه اش زایده باشد تا آنکه علت منع صرفش علمیت و وزن افعل بوده باشد
با تحقق شرط آن و اگر بعد از همزه چهار حرف اصلی بوده باشد در ینصورت
آن همزه غالب الزیاده نیست بلکه غالبا اصلیت که در مصادر و مبانی
هرگاه همزه که حرف اول و بعد از آن چهار حرف اصالت دلیل از استقاق
و عدم نظر بر اصالت و زیادتی آن نبوده باشد بمقتضای غلبه اصالت
همزه در چنین موضع اصالت آن محکوم به است و ازین جهت اصطبل الحکر
همزه و سکون صاد بی نقطه و فتح طای بی نقطه و سکون بای یکنقطه و لام موازن
فعلل است لام با سکون لام ثانی شمرده اند و از از باب قرطعب گرفته اند
بر وزن افعل و لام با عتبار زیادتی همزه و ابو البقا گفته که علت اصالت
همزه در ینموضع دو چیز است یکی آنکه همزه ثقیلت و کلمه رباعیه نیز ثقیلست
و همزه زایده مفید معنی زایدی نیست تا آنکه متکلف زیادتی ثقل بسبب
آن توان شد پس زیادتی همزه بر رباعی جایز نخواهد بود و دیگری آنکه
چنین کلمه که چهار حرف اصلی بعد از همزه در آن متحقق باشد از کلمات عربیه
نیامده بلکه منحصر است در کلمات عجمیه و کلمات عجمیه اصلی دارند و ازین
جهت سیبویه و اتباع او حکم نموده اند به اصالت همزه در ابراهیم
و اسمعیل اگرچه در حال تصغیر اسقاط آن نموده اند و همزه همزه این
دو اسم را اصلی شمرده و در حال تصغیر نینداخته و در تصغیر اینها ابیریه

و اسمیع

واستمبغ گفته و همچنین اگر بعد از همزه دو حرف اصلی بوده باشد درینصورت نیز اصالت
همزه محکوم است چه بر بعد بر زیادتی آن لازم می آید که کلمه متمکن دو حرفی بوده
باشد درینصورت نیز اصالت همزه محکوم است چه بر بعد بر زیادتی آن لازم می آید
که کلمه متمکن دو حرفی بوده باشد و این جایز نیست بدانکه مفهوم کلمه اینست که همزه در
غیر اول کلمه غالب الزیاده نبوده باشد مطلقا و ابو حیان گفته که هر گاه همزه در وسط
کلمه بوده باشد آن همزه اصلیست نه زاید بدانکه دلیل بر زیادتی آن بوده باشد
از اشتقاق و عدم نظیر و دلیل بر زیادتی آن در خصوص چند کلمه است که از الجمله است
شأمل و شمال و اگر همزه در آخر کلمه از آن زیاده از دو حرف اصلی بوده باشد درین
صورت غالب الزیاده است چو علیاء و الا اصلی است چون بناء یا بدل از حرف
اصلی است چون ماء و کساء که همزه در آنها بدل است از واو که لام الفعل
است و نیز او گفته که همزه حرف اول و ثانی و ثالث و رابع و خامس و سادس و سابع
و ثامن کلمه واقع میشود چون احمر و شأمل و شمال و جرایض و حمراء و حرواء و عاشوراء
و برنشاء و مراد آن اینست که همزه این مواضع گاه زیاده میباشد نه اینکه
درین مواضع غالب الزیاده است و شیخ رضی رح فرموده که همزه که در غیر اول بوده باشد
حکم بر زیادتی آن واجب نیست مگر آنکه دلیل بر زیادتی آن بوده باشد بلی غالبست
زیادتی آن در آخر اسمی که پیش از همزه در آن الف زایده بوده باشد
بشرط آنکه پیش از الف سه حرف اصلی بجهة باشد چون علباء و سوداء و حمراء
والمیم کذلک و مطرد فی الجاری علی الفعل و میم نیز مثل همزه
غالب الزیاده است هم در اول کلمه بشرط آنکه بعد از آن سه حرف اصلی بوده باشد

پس چنین میم هرگاه دلیل بر اصالت و زیادتی آن نباشد از اشتقاق
و عدم نظیر مجرد غلبه زیاده حکم بزیادتی آن میشود چون منبج بفتح میم و سکون
نون و کسر با و جیم که نام موضعیست و بر وزن مَفعِل است بزیادتی میم و گاه هست
که آن علامات دیگر مؤید غلبه نظیرست چون مثال مذکور چه اگر میم آن اصلی
بوده باشد موازن فَعلَل خواهد بود و این وزن نیامده و ازدیاد میم مطرد
و کلیست در اول هر آنکه مأخوذ از فعل بوده باشد مگر در اسم فاعل از فعل
ثلاثی مجرد مانند اسم فاعل و اسم مفعول و مصدر میمی و اسم زمان و اسم مکان
و دلیل اشتقاق مؤید غلبه زیاده است درین امثله بدانکه میم هرگاه در
وسط کلمه واقع باشد ابوحیان گفته که اصالت آن درینصورت محکوم به
است مگر در خصوص چند لفظ که دلیل دیگر اشتقاق و عدم نظیر دلالت بر
زیادتی آن باشد چون دلامص و دمالص و دلمص نزد خلیل و اخفش و مازنی
میم را درین اسما اصلی دانسته اند و چون تمسکن و تمدرع و تمندل و گاه هست
میم در آخر کلمه بوده باشد زایده است در ابنم و ستهم و زرقم و فسحم و ضرزم
و دهم و سبطم و زرقم و ازین قبیل الفاظ بسیار حکایت نموده و گفته که ابن
عصفور حکم باصالت میم در بعضی ازین کلمات نموده بی دلیل صحیح و باز گفته
که میم زایده واقع میشود در اول کلمه و ثانی و ثالث و رابع و خامس آن چون
منبج و تمدرع و دلمص و زرقم و صلادم

و الیاءُ زیدت مع ثلاثة
فصاعدا الا فی اول الرباعی الا فیما یجری علی الفعل
و کذلک کان یستعور کعضرفوت و سلحفیة فعلیة

وياعابئ

و یا غالبا زایده است در اول و وسط و آخر کلمه بشرط آنکه کلمه ثلاثی الاصول
بوده باشد چون یَلْمَع بفتح یا و سکون لام و فتح میم و عین بی
نقطه که بمعنی سراب موازن یفعل است بزیادتی یا در جیم که موازن فعیل
است و چون یای تایه در لیالی که زیاده است از جهت حصول صیغه جمع
و اشتقاق درین چند مثال نیز دلالت بر زیادتی یا دارد و چون غلبه زیاده
بدلیل اشتقاق اول از لمعان و دوم از ضغم که بمعنی عض یعنی خاییدن
است و سیم از رحمت و چهارم از لیل باعتبار آنکه جمع اوست و در
هیچ یک ازین مبادی اشتقاق آن یا نیست و بر تقدیر تحقق شرایط غلبه
زیاده حکم بزیادتی یا میشود هرچند که دلیل دیگر دلالت بر آن نداشته باشد
در اول رباعی الاصول یا زایده نیست بلکه اصلی است در فعل چون یدحرج
و نظایر آن و در اسم چون یستعور بروزن فعللول مانند عضرفوط اصلی است
چه حروف زواید در اول اسماء رباعیة الاصول واقع نشود مگر بعنوان
اصالت و یستعور بفتح یا و سکون سین بی نقطه و فتح تای دو نقطه از بالا و ضم
عین بی نقطه و سکون واو و رای بی نقطه نام موضعیست نزدیک بکوهستان مدینه
مشرفه و نام درختی که مسواک از آن میشود نیز آمده و حمل انگشتر و داهیه
و حادثه و باطل را نیز گفته و شیخ رضی فرموده که عبارت مصنف الا لیحمل علی الفعل
غلط است چه اسم رباعی هرچند ماخوذ از فعل بوده باشد در اول آن یای
زایده نمی باشد و در غیر اول یای زایده نمیباشد و در غیر اول
یای زایده واقع میشود هرچند که آن کلمه رباعی الاصول بوده باشد

چون سُلَحْفَة بضم سین بی نقطه و فتح لام و سکون حاء بی نقطه و کسر فاء و فتح یاء و نقطه
از زیر مخففه و تاء دو نقطه از بالا که نام سنگ پشت است چه دران زیاد شده
از جهت الحاق آن به قُذَعْمِلَه با آنکه حروف آن چهار است بدانکه ابو حیان
گفته که یاء زایده واقع میشود در اول کلمه و ثانی و ثالث و رابع و خامس
آن چون یرمع و ضیغم و طشیا و جذریه و سلحفیه و بعضی گفته اند که سادس کلمه و سابع
آن نیز آمده چون الهانیة و خسروانیه و الواو والالف ذ یلد تا
مع ثلث اصول فصاعدا الا فی الاول و کذلک کان و زنتل
کجنفل بدانکه واو و الف زایده در اول کلمه مطلقا نمی باشند الف باعتبار
آنکه ساکن است و ابتدا بساکن محال و واو باعتبار آنکه هرگاه در اول کلمه واقع
شود بر تقدیر ضم و کسر منقلب بهمزه چون اُجوه و اِشاح در وجوه و وشاح
چنانکه در باب اعلال انشاء الله تعالی دانسته خواهد شد و بر تقدیر فتح اگرچه
منقلب بهمزه نمی شود ولیکن کاه مضموم خواهد شد چنانکه در حال تصغیر و در فعل ماضی
مجهول و درین صورت باید منقلب بهمزه شود و بنابرین مشتبه خواهد شد آن
همزه منقلب از واو به همزه غیر منقلب چه احتمال میرود که این همزه منقلب از
واو نبوده باشد بلکه در اصل همزه زیاد شده باشد و ازین جهت که واو
در اول کلمه زایده نمی باشد ورنتل را بفتح واو و را بی نقطه و سکون نون
و فتح تاء دو نقطه از بالا و لام که بمعنی داهیه و حادثه عظیم است موازن فعنلل
گرفته اند بنا بر اصالت واو چنانکه جحنفل بفتح جیم و حاء بی نقطه و سکون نون
و فتح و لام که بمعنی کنده لب است برین وزن است و ابو حیان از بعضی جواز وقوع

۱۲۳

واو زایده را در اول کلمه حکایت نموده و قول اول را نسبت بجمهور داده
و در غیر اول کلمه واو و الف زایده میباشند غالبا بشرط آنکه حروف
اصول آن سه یا زیاده بوده باشد چون کوثر و کهور و جدول و عصفوط
و سرواح و قنعطری بدانکه ابو حیان گفته که واو زایده حرف ثانی و
ثالث و رابع و خامس کلمه واقع شده در اسم و فعل چون کوثر و حوقل
و جدول و جهور و عرقوة و اغدودن و قلنسوه و ارتعاوی و الف زایده
حرف ثانی و ثالث و رابع و خامس و سادس واقع شده در اسم و فعل
هر دو و چون ضارب و ضارب و عذافر و تغافل و حبلی و سلقی و از اطلاق
و احاوی و قبعثری و اعرندی والنون کثرت بعد الف اخرا
و ثالثا ساکنا نحو شرنبث و عرند واطرد فی المضارع
و المطاوع و نون غالبا زایده است در دو موضع یکی هرگاه در آخر کلمه واقع
شود و پیش از آن سه حرف اصلی یا زیاده بوده باشد چون عثمان و سکران
و سرحان و غربان در جمع غراب و از این جهت که غلبه زیاده در این قسم مشروط
بتقدم سه حرف اصلی است یا زیاده سیبویه گفته که نون در مران که نام
موضعیست اصلیست نه زاید با عتبار آنکه پیش از نون دو حرف اصلیست
نه زیاده چه بجز او الف زایده اند و گویا مص در اشتراط اکتفا با مثله نموده
چه در اینها پیش از نون سه حرف اصلی واقع است دویم هرگاه نون ثالث
کلمه بوده باشد و غلبه زیاده نون در این قسم مشروط با نیست که نون ساکن
بوده باشد چه بر تقدیر تحرک این نون غالبا اصلیست چنانکه جاربردی در

بعضی از مواضع شرح این باب تصریح با معنی نموده و درین شرط نیز گویا مصنف
اکتفا به مثال نموده چه او عزّ نندرا امثال آورده و نون دران ساکن است
و شیخ رضی رحمه گفته که بر مصنف لازمست ایراد شرطی در تقسیم که آن عبارتست از وجود
دو حرف یا زیاده بعد از نون و بدون این شرط غالب اصالت نون را
داشته و گفته که در عرنْد اگرچه نون زایدست لیکن زیادتی آن از راه غلبه
زیاده نیست بلکه از راه اشتقاقست چه آن مسموعست از عرد بدون نون
و در موضع دیگر از شرح باب غلبه زیاده گفته که اکثر امثله که مصنف ایراد نموده درین
باب زیادتی حروف در آنها غالب نیست بلکه از راه اشتقاق معلومست اگر مقصود
مصنف اگر بیان زوایدست که غالب از زیاده بوده باشند ذکر این امثله معقول نیست
و اگر مقصود او بیان مطلق زایدست خواه از راه غلبه زیاده معلوم بوده باشد
و خواه لی ذکر این امثله صحیحست لیکن منافی کلام سابق است چه لازم ذکر این احکام بعد از
عبارت فان فقد فبغلبته الزیاده مفهوم می‌شود که مراد بیان امثله زوایدی
بوده باشد که غالب الزیاده بوده باشند و زیادتی آنها از غلبه زیاده مستفاد
تواند شد اگر دلیل دیگر بر زیادتی آنها نبوده باشد و مطرد یعنی قاعده کلیه است
از دیاد نون در صیغه مضارع متکلم مع الغیر چون نضرب و نشهد و امثال اینها
و شیخ رضی رحمه فرموده که عقیده من آنست که حروف مضارعت از حروف زواید
نیستند چه در حروف زیاده معتبرست عدم افاده معنی و حروف مضارعت
مفید معنی جدیدی هستند که بدون آن حروف این معنی مستفاد نمی‌شود پس
حروف در مضارع از قبیل نون تثنیه و جمع است و آنها اتفاقاً از حروف

زیاده نیست و همچنین مطرد و کلیست ازدیاد نون بر فعل ماضی هرگاه مقصود از آن فعل مطاوعه
بوده باشد و مراد از مطاوعه دلالت فعل است بر قبول فاعل آن اثری را از
دیگری چون نون در انقطع و امثال آن میگویند قطعته فانقطع یعنی بریدم آنرا
و آن قبول بریدن نمود و بریده شد و پوشیده نماند که بنا بر گفته شیخ رضی
لازم می آید که این نون نیز زاید نبوده باشد چه این نیز مفید معنی مطاوعت
و بدون آن این معنی مفهوم نمیشود بلکه لازم می آید که هیچ یک از حروفی که در
افعال مزید فیه میباشند زاید بر مجرد زائده نگویند هر چند از حروف
زواید بوده باشد چه هر یک از اینها افاده معنی تازه میکنند چنانکه در ابواب
مزید فیه دانسته شد و تحصیل معنی در صدد بحث مذکور شد و ابو حیان گفته
که نون زائده در اول کلمه و ثانی و ثالث و رابع و خامس و سادس و سابع
آن واقع میشود و در اسم و فعل هر دو چون نرجس و نضرب و عنصر و سنبل
و جمع که بر وزن فنعلل را اثبات نموده اند در فعل و اثنند و قعنس و
عرنتن و احرنجم و مرجان و سلامان و عنفوان و مطرد نیست ازدیاد نون در
اول کلمه مگر در فعل مضارع پس اگر در اول اسم یا در اول فعل غیر مضارع بوده باشد
اصالت آن نون محکوم است تا هرگاه دلیل دیگر دلالت کند بر زیادتی آن
و اگر نون حرف ثانی کلمه بوده باشد ازدیاد آن قیاس است در باب انفعال
و اگر حرف ثالث بوده باشد ازدیاد آن قیاسی است در باب افعنلال
و مطرد است زیادتی نون در ثالث اسم هرگاه پیش از آن دو حرف مفتوح
الاول بوده باشد چون [illegible] بشرط آنکه آن نون در مثل خود مدغم نشوده

باشد چون عجنبس تشدید نون چه در ینصورت زاید برای تضعیف آن نون گرفت
نمالست حملش نباشد ابن جنی را عقیده آنست که چنین نون احتمال اصالت
و زیادت هر دو دارد و حکم بیکی از انها محتاج است بدلیل از خارج و غیر او او را
زایده میدانند و اگر در آخر کلمه بوده باشد و پیش از ان حرف علت نباشد
البته آن نون زایده است چون تلقن و اگر پیش از ان حرف علت یاست
آن نون البته زایده است چون غسلین و اگر آن حرف علت واوست
در ینصورت از دیاد نون قیاسست در جمع مذکر سالم چون مسلمون و در غیر آن
سماعیست چون عرجون و امثال آن و اگر ان حرف علت الفست پس اگر
پیش از الف زیاده از دو حرف اصل بوده باشد در ینصورت آن نون
البته زایده است بشرط آنکه از باب ججان نبوده باشد و بعضی در ینصورت
شرط نموده اند از برای زیادتی آن دو چیز را یکی عدم تضعیف ما قبل الف
و دیگر آنکه پیش از الف سه حرف بوده باشد و بعضی زیاده برین شرط نموده اند اگر
اول مضموم است باید اسم نباتی بوده باشد چون رمان و سیرانی گفته که اگر حکم
باصالت آن منجر شود بوزن نایاب در ینصورت البته زایده است چون زعفران
والا اصلیست چون دهقان و شیطان و اصح آنست که در حکم بزیادتی نونی
که در آخر کلمه و پیش از ان الف باشد شرط زیاده برین نیست که پیش از الف
زیاده از دو حرف اصل باشد و از باب ججان نبوده باشد و در غیر
مواضع مذکوره زیادتی سماعیست نه قیاسی و التاء فی تفعیل
و نحوه و فی نحو عنکبوت و تاء زایده بر دو قسمست قیاسی و سماعی

در باب تفعیل و تفعل و تفاعل و افتعال و استفعال و تفعلل و تفعال و تفعله و بعضی از شراح
در بیان این قسم ایراد نموده اند مضارع با تا را چون تقوم و تضرب و تا ی تانیثی را
که بر فعل ماضی و اسم فاعل و امثال اینها از مشتقات داخل میشود چون قامت
و قایمة و مضروبة و نظایر اینها و تا ی انت را بنا بر مشهور که آن ضمیر مخاطب
و تا علامت خطاب و بنا بر آنکه مجموع انت ضمیر خطابست چنانکه بعضی گفته اند
تا اصلا خواهد بود و ابوحیان گفته که در غیر مواضع مذکوره اصالت تا محکوم به
ست مگر در چند کلمه که زیادت تا در آنها سماعیست و دلیل دیگر بر زیادتی
آن هست و سماعی در اول کلمه بسیارست چون تمساح و تضراب و تمراد و تنباله
و تنضب و تنفعال و مانند بسیار در ذیل این ایراد نموده و در وسط نیز
واقع شده در حالتی که حرف ثانی یا حرف ثالث بوده باشد مانند ختعلة
و ممتنع و چون زیادتی تا در وسط کلمه ثقیلست اکثر نحات قایل شده اند با صالت
تا در ستعود و به بدلیت تا در کلتا و در آخر کلمه نیز بسیار آمده چون رغبوت و رحموت
و رهبوت و ملکوت و جبروت و عنکبوت و غیر اینها و السین اطردت

في استفعل وشذت في اسطاع قال سيبويه هو اطاع
مضارعه بالفتح وعدّ سين الكسكسة غلط لا ستلزامه
شين الكشكشة و از زیادت سین مطرد که است در باب استفعال
و شاذ و نادرست در باب افعال چه اسطاع بفتح همزه و سکون سین و کسر عین
گفته اند که در اصل اطوع بوده از باب افعال چون منحه و او بما قبل منتقل و واو
منقلب به الف شد سین زیاد شد عوض از حرکت عین چنانکه در اهراق

بفتح همزه تا زیاده شده عوض از حرکت عین چه آن نیز در اصل آزوق بوده بسبب
نقل حرکت واو بما قبل و انقلاب واو با الف و از دیاده ها چنین شده و ابو البقا
نیز گفته که سبب از دیاد سین درین کلمه جبر تغییریست که دران راه یافته و فراوکوفیین
میگفته اند که اسطاع بفتح همزه در اصل استطاع بوده بکسر همزه از باب استفعال
و در اصل استطوع بوده بر وزن استخرج بسبب نقل فتحه واو بما قبل و قلب
واو متحرک ما قبل مفتوح به الف استطاع شده بعد ازان تا بیفتاد و باعتبار ثقل اجتماع
آن با طا و کراهت ادغام او با طا و همزه مفتوح شد بغیر قیاس اسطاع حاصل
شد و ظاهر عبارت قاموس آنست که همزه بنابرین مکسور بوده باشد بر اصل
خود و از حمزه حکایت نموده که آن تا را نمی رانند از و بلکه در طا ادغام میکنند
و در قران مجید فما اسطاعوا تشدید طا خوانده و بنا بر آنکه از باب استفعال
بوده باشد مضارعش یستطیع است بفتح حرف مضارع و حذف تا و از دیاد
سین دران قیاس است و بنا بر اول مضارعش یسطیع است بضم یای مضارع
و از دیاد سین شاذ و مخالف قیاس است و زمخشری و جمع از نحاة از جمله مواضع
از دیاد سین قیاسا شمرده اند موضعی را که وقف بر کاف مکسوره واقع شود
و گفته اند که درین صورت از دیاد سین بی نقطه یا شین نقطه دار لازم است
چه اگر وقف بطریق اسکان کاف با آن تعلق گیرد مشتبه میشود بخطاب مذکر
پس در اکرمتک و بک و امثال آنها گفته میشود در حالت وقف اکرمتکس و بکس
یا اکرمتکش و بکش و انرا سین کسکسه و این را شین کشکشه نامیده
اند بفتح هر دو کاف و سکون سین و شین اول و فتح سین و شین ثانی

ویای دو نقطه

وتا، دو نقطه از بالا و بعضی جسر هر دو کاف این دو کلمه را حکایت نموده اند
با عتبار آنکه مصدر باب فعلل و بمعنی زیاد نمودن سین و شین بر کاف
خطاب مونث اند پس باید موازن دحرجة بوده باشد مانند حوقلة
و بسملة که بمعنی کفتن لا حول ولا قوة الا بالله و بسم الله الرحمن الرحیم
اند و چون مص باین حکم یعنی زیادتی سین درینمقام راضی نبود کفته که
سین درین مقام زایده نیست چه اگر آن زایده بوده باشد لازم
می آید که شین نقطه دار نیز زایده بوده باشد و حال آنکه آن از
حروف زواید نیست و بعضی کفته اند دلیل بر عدم زیادتی سین اینست
که سین درینمقام مفید فایده ایست که آن فرق میان خطاب
مذکر و مونث ست و حروف زواید مفید فایده نمی باشند و ابو حیان
کفته که بعضی کفته اند که سین زایده ست در قدموس و ضغبوس
و عبدس از جهت الحاق به عصفور و در خشبلة و عسفقة از جهت
الحاق بدحرجة و در قنس از جهت الحاق به برج و در غرناس از جهت الحاق
بسرداح و در خلابس از جهت الحاق به عذافر و در خندلس نیز بعضی قایل
بزیادتی سین شده اند باعتبار آنکه از جرس از خدر مید اخذ

واما اللام فقلیلة کزیدل و عبدل حتی قال بعضهم
فی فیشلة فیشلة مع فیشة و فی هیقل مع هیق و فی
طیسل مع طیس الکثیر و فی فحجل لجعفر مع افحج دراز دیاد
بلام نادرست چه او دیا اول او وسط کلمه نیامده و در آخر کلمه در خصوص

علم زیاده شده چون زَیدَل و عبدَل در زید و عبد و در غیر علم در احر...
نادرست حتی اینکه بعضی گفته اند در فَیشَلَة بفتح فا و سکون یا و دو نقطه از زیر
و فتح شین نقطه دار و لام و ها که بمعنی ذکر را گویند لام اصلی و لام انفعال است
و یا زایده است با آنکه فیشه بدون لام نیز بایمعنی آمده پس ظاهر آنست
که لام زایده و یا اصلی و عین انفعال بوده باشد و گفته اند که این دو کلمه هر دو
بالاصالة موضوع عند از برای یک معنی و هیچ یک فرع دیگری نیستند و در
ضَیقَل بفتح ها و سکون یا دو نقطه از زیر و قاف مفتوحه و لام که سر مرغ را
گویند نیز قایل باصالت لام و زیادتی یا شده اند با آنکه بدون لام نیز بایمعنی
آمده که آن عبارت سیوت و در طیسل بفتح طا بی نقطه و سکون یا
دو نقطه از زیر و فتح سین و لام که جمع آب و جمع ریک است لام را لام الفعل
دانسته اند و یا را زایده با آنکه طیس بدون لام بهمین معنی آمده و در فحجل
بفتح فا و سکون حا بی نقطه و فتح جیم و لام گفته اند که این اسم رباعی الاصل
و بر وزن جعفر است با آنکه افحج بفتح همزه و سکون فا و فتح حا بی نقطه و جیم
بدون لام بمعنی آن آمده و آن شخص است که در وقت ایستادن در راه رفتن
سرهای آن نزدیک بیکدیگر و پاشنهها از یکدیگر دور باشد و در جمیع این
امثله عذر باین روش گفته اند که این کلمات با لام و بی لام اصالة موضوع عند
اند از برای یک معنی بدون فرعیت ... ابو حیان گفته که
در عَبدَل عقیده اخفش اصالت لام است و آن سقف عبد الله است
و در کتاب اوسط اخفش خلاف این عقیده نیز گفته و لام را زایده دانسته

وبر

و جمعش را عیا و انثمرده در فیشلة و هیقل اکثر گفته اند که لازم نیامده است بدلیل
فیشش و هیق بدون لام و ابن جنی تجویز نموده اصالت لام را درین دو
کلمه و خلیل قایل باصالت شده در هیقل و ابوعبیده دران قایل بزیادتی
شده و در طیشل نیز این خلاف جاریست و ابن قطاع قایل شده بزیادتی
لام در نهشل باعتبار اشتقاق ان از نهش فظاهر کلام سیبویه اصالت لام است
و در عبدل نیز سیبویه قایل باصالت لام شده و محمد بن حبیب بزیادتی
ان رفته و لام در غشول نزد مبرد زایده است و در هیقلع بعضی گفته اند که میرسوق
از بلع لام اصالت و بیم زایده و بعضی بعکس قایل شده اند باعتبار آنکه
انرا مسوق از بیع دانسته اند و ابن قطاع گفته که لام در فحمل در خصوص لفظ کعب
و ادلهم و حجفل زایده آمده و غیر او قایل باصالت لام درین سه فعل نیز شده
اند و بعضی گفته اند که لام در اسم اشاره زایده آمده چون ذلک و
هنالک و اولئک و ابوحیان خود این قول را تضعیف نموده باین روش
که این زیادتی در بنا کلمه نیست و نیز گفته لام زایده حرف ثانی و ثالث و
رابع و خامس و سادس واقع شده چون فلقع و علبع و زرقل و خفیل و
شراحیل و اما الهاء فكان المبرد لا یعدها و لا یلزم
نحو اخشه فانها حرف معنی كالتنوین و باء الجر و
لام و انما یلزمه امهات و نحو امهتی خندف و الیاس
ابی و ام فعل بدلیل الامومة و اجیب نحو ان اصالتها
بدلیل تامهت فعلتة كابهتة ثم حذف اطلاها و هما اصلان

كَدْمِثٍ وَدَمَثِرٍ وثَرَّةٍ ثَرثارةٍ ولُؤلُوءٍ ولآلٍ ويلزمه ايضا
نحو اهَراق فنز ابو الحسن هجوع للطويل من الجرع للمكان
المستهل وهِبَلَعٌ للاكول من البلع وخولف وقال الخليل الهركولة
للضخمة هفعولة لانها تركل في مشيها وخولف در بودن ها
از حروف زياده خلاف واقع شده بر درا عقيده آنست كه آن از
حروف زياده نيست و پنج اعتراض برا و ايراد نموده اند اول اينكه در اخش
درحال وقف ها زياده نخ گفته ميشود اتفاقا دويم آنكه در امهات
گفته اند ها زياده است بضم همزه و ميم مشدده بروزن فعلت بدليل
اسقاط آن از امونه پس معلوم ميشود كه ها زايده است سيوم آنكه در
اوراق برق اهراق بهرتی ها زيادا درآمده چهارم آنكه اخفش هجرع را
بكسر ها و سكون جيم و فتح راء بی نقطه و عين بی نقطه بمعنی طويل القامة نقل
نموده با آنكه مشتق است از جرع بفتح جيم و راكه بمعنی زمين هموار است و چون ها
در مشتق نيست معلوم ميشود كه در مشتق زايده است و هم چنين هبلع بكسر ها
و سكون بای يك نقطه و فتح لام و عين بی نقطه را بمعنی اكول حكايت نموده با آنكه
آن مشتق است از بلع بدون ها پنجم آنكه خليل هركوله بكسر ها و سكون راء
بی نقطه و فتح كاف و سكون واو و فتح لام و تاء را بمعنی دختر فربه حكايت نموده و از
موازن هفعوله شمرده باعتبار اشتقاق آن از ركل بفتح راء و كاف كه
بمعنی يك پا بر زمين زدن است و گفته اند از آن جهت دختر فربه را هركوله
ميگويند كه در وقت راه رفتن بسبب سنگينی بار نقوبت بر زمين مي زنند الخ

وگفته

گفته که اکثر این اعتراضات بر وی وارد نیست اما اول زیرا که ها در آخشه برای سکت است
پس حرف زیاده و آن برای افاده فایده ایست که بدون آن حاصل نیست چنانکه تنوین
زیاده میشود برای تعظیم و تحقیر و اشباه اینها مانند با و جر و لام جر که غرض از ازدیاد
اینها نیز افاده معنیی است پس چنانکه اینها از حروف زیاده نیستند ها در حکمت
نیز از زیاده بیان نیست و اعتراض ثانی اگر چه ظاهرا بر مور وارد است باعتبار آنکه
امهات بازدیاد ها آمده و آن جمع امهه است بازدیاد ها و تا چنانکه شاعر
گفته امهتی خندف والیاس ابی خندف بکسر خای نقطه دار و سکون نون و کسر
دال بی نقطه و فا نام زنیست و دوم موازن فعال است باصالت همزه و هر دو میم
بدلیل اشتقاق ان از امومه چنانکه مذکور شد لیکن نمیتوان گفت که موازنه
ام با فعال ممنوع است بلکه میتواند بود که یک میم زایده و لام الفعال آن ها محذوفه
و موازن فع بتشدید عین بوده باشد و مؤید این احتمال آنکه خلیل در کتاب
عین اللغة گفته که میگویند تاممت بر وزن نصرت یعنی اتخذت اما پس
امهه بر وزن فعلة خواهد بود مانند ابهة بضم همزه و فتح با مشدده و بنابر این
ها لام الفعالت نه زایده و بر تقدیر تسلیم که ام بر وزن فعال فقط باشد به اهمان
هر دو میم ممکنست که در امهه یک میم زایده و ها لام الفعل فقط باشد باعتبار اصالت
هر یک از این دو کلمه بدون فرعیت احدیهما و مؤید این چند مثال ایم ایراد
نموده یکی دمنت بفتح دال بی نقطه و سکون میم و تای نقطه دار و دوم دمثر بفتح دال
بی نقطه و سکون میم و فتح تای نقطه و رای بی نقطه که هر دو اسمات موضوعند
ها از برای زمین بسیار نرم و احدیهما از دیگری ماخوذ نیستند بلکه اول اسم ثلاثی

الاصول وثنائی و رباعی الاصوات دویم نثره بفتح تا و سه نقطه و فتح را و بی نقطه مشدده
و تا دو نقطه از بالا و نثاره بفتح دو تا که در میان آنها را ساکنه واقع است
و الف و رای دیگر و تای در آخر چه هر دو موضوع‌اند اصالةً از برای چشمه
بر آب با آنکه در نثره یک تا و در نثارة دو تاست و دلیل بر اصالت هر دو تا در
نثارة اینکه اگر یکی زایده بوده باشد لازم می‌آید فصل میان دو حرف
مضاعف بحرف اصلی و این جایز نیست چنانکه در زلزل مذکور شد سیوم لولو
و للا آن بر وزن صراف که اگرچه لآلا بمعنی مروارید فروش است و ظاهر آنست
که منسوب به لولو و ماخوذ از آن باشد لیکن گفته‌اند که لولو اسم رباعی الاصول
و للا ماخوذ است از ثلاثی الاصول که آن عبارت است از لآل یعنی لولو بدلیل
آنکه فعال برای نسبت از غیر ثلاثی نیاید چنانکه در موضع خود دانسته شده
و مبدا اشتقاق آن هرگز مستعمل نشده و اعتراض سیوم بر مبرد و الله
است چه اهراق مهریق قابل تاویل نیست و بعضی جواب ازین اعتراض
گفته‌اند به حمل این مثال بر شذوذ و نسبت وهم داده‌اند که او در شرح
خود گفته جواب ازین اعتراض گفته‌اند ممکن نیست مگر باین روش که نسبت
غلط به قایلش دهد باعتبار آنکه چون همزه در اراق بدل شده به ها از راه
قرب مخرج توهم آن نمود که این ها فا افعال است و تعلیط همزه باب افعال
را بر و داخل نمود بعد از اسکان ها بدانکه بعضی اعتراض نموده بر مصـ
که لفظ نحو درین قول که و نیز نحو اهراق نظیری ندارد و نیز گفته که درین کلمه
سه لغت آمده اراق یریق بر اصل خود و هراق یهریق بفتح ها و مضارعت

دفع

و فتح ها و کسر را و سکون یا چه در اصل یؤرِیق بوده بر وزن یاکرم که اصل مضارع باب
افعالست و چون بسبب اجتماع دو همزه در متکلم یکی افتاد و به تبعیت در باقی
صیغهای مضارع نیز همزه می افتاد و بعد از انقلاب همزه بها چون در متکلم آن اجتماع
دو همزه لازم نمی آید و احتیاج بحذف نیست در باقی صیغها نیز حذف نکردند پس
یُهَرِیق بر وزن یاکرم حاصل میشود و بعد از آن بسبب نقل کسره یا بما قبل یُهَرِق
گفته میشود دویم اَهْراق یُهْرِیق بازدیاد ها در ماضی و مضارع هر دو و این
ها عوض از حرکت عین افعالست چه اراق در اصل اَرْیَق بوده بر وزن اکرم
فتحه یا بما قبل منتقل شده و یا در اصل متحرک ما قبل مفتوح منقلب بالف گردیده
و عوض از فتحه یا ها زیاد شده و اهراق بحصول پیوست و یریق در اصل یُرْیِق
بود بر وزن یکرم کسره یا بما قبل منتقل و عوض از آن ها افزوده شد یُهْرِیق
بحصول پیوست و اما اعتراض چهارم پس جواب آن اینست اگرچه اخفش
ها هجرع و هبلع را مشتق از جرع و بلع دانسته لیکن جمهور نحاة با او مخالفت نموده
اند و این دو کلمه را مشتق از آن دو اصل نمیدانند بنا بر عدم مناسبت معنوی
میان آنها و اینها پس این اشتقاق واضح نیست و دلیل زیاده نمیتواند شد
و پوشیده نماند که این حرف در هجرع اگرچه صورتی دارد لیکن در هبلع متصور نیست
چه مناسبت معنویه میان اکول و بلع واضحست و جواب اعتراض پنجم
اینکه اگرچه خلیل نیز [illegible] در هرکول ها را زایده دانسته لیکن جمهور نحاة با او
مخالفت نموده اند و ها را اصلیه و بعضی از ایشان از آن ماخوذ از هر کله میدانند
ها اگرچه مناسبت در هر دو صورت متحقق است و هر کله بفتح ها و سکون را و فتح کاف

١۴

ولام وتا بمعنی هر کوز است واکثر از اما خوذ از هر وله دانسته اند بدانکه ابو حیان

کفته که ها ز زایده دراول اسم وثانی وثالث ورابع وخامس آن واقع میشود

چون اهر یر وصمیم وکلهذل وبعلنج وبلکوه ودر فعل نیز واقع میشود چون اهراق

والحق مذکورست که با غلبه زیاده حکم بزیادتی غالب میشود در حلو ریتیست که غالب

الزیاده بحرف بوده باشد اما اگر دو حرف یا زیاده باشد درینصورت

حکم بزیادتی مشتمل بر تفصیلات که مصنف بآن اشاره نموده باین قول که فان

تعدد الغالب مع ثلثة اصول حکم بالزیادة فیهما او فیها

کحبنطی یعنی اگر دو حرف یا زیاده در کلمه غالب الزیاده بوده باشد پس اگر

دران کلمه غیر آن حروف غالب الزیاده سه حرف اصلی بوده باشد درین

صورت حکم بزیادتی آن حرف غالب الزیاده تمام میشود چه بر تقدیر

زیادتی آنها باز کلمه بر سه حرف اصلی باقی میماند چون حبنطی بفتح حاء بی نقطه

وبا بیک نقطه وسکون نون وفتح طاء بی نقطه والف مقصوره که بمعنی کوتاه قامت

وبمعنی شکم کوچک نیز آمده چه نون والف دران بمقتضای غلبه زیاده

زایدند وبغیر از آنها سه حرف دیگر باقیست که حکم باصالت آنها میتوان شد

واگر بغیر از آن حروف غالب الزیاده سه حرف دیگر باقی نماند درینصورت

حکم بزیادتی جمیع آن حروف غالب الزیاده ممکن نیست چه برین تقدیر

لازم می آید که حروف اصول آن اسم کم از سه باشد وکم برین جایز نیست

پس لا محاله باید حکم باصالت بعضی از آن حروف وزیادتی بعضی دیگر کرده شود

تا آنکه اقل ابنیه اسما که سه حرفست یافت شود وترجیح بعضی بر بعضی درین حکم

محتاج است

محتاج ست بمرجحی و ایصورت خالی از رسه احتمال نیست چه بر تقدیر اصالت حرفی ازان
حروف غالب الزیاده و زیادتی حرف دیگر لازم می آید خروج آن کلمه از اوزان
کلمات عرب و بر تقدیر عکس نه یا انکه و بر تقدیر زیادتی هر یک ازان حروف
و اصالت دیگری لازم می آید خروج کلمه از اوزان کلمات عرب یا آنکه بر هیچ تقدیر
خروج کلمه از اوزان لازم نمی آید بلکه بر تقدیر زیادتی هر یک ازان حروف و اصالت
دیگری آن کلمه موازنتی دارد و باحتمال اول مص اشاره نمود باین قول که فان تعین
احدهما کمیم مریم و مدین و همزة اندع و یاء
یتحان و تاء عزویت و طاء قطوطی و لام ادلولی دون
الفهما لعدم فعولی و افعولی و واو حولایا دون یائها و
واو ولی بهلی و التضعیف دون الثانیة و همزة ادونان
دون واوه و لم یات الا ابنجان یعنی هرگاه متعین باشد یکی
ازان حروف غالب الزیاده از برای حکم بزیادتی و دیگری از برای حکم
باصالت باعتبار آنکه بر ان تقدیر کلمه موازنی داشته باشد و بر تقدیر عکس
آن درینصورت راجح ست حکم بزیادتی آن و اصالت این و مص جهت
ایضاح این صورت چند مثال ایراد نموده اول و دویم مریم و مدین که دریها
دو حرف غالب الزیاده متحقق ست یکی میم و دیگری یا و زیادتی هر دو موجب
بقای دو حرف اصل است و این معقول نیست پس البته یکی ازان دو حرف
اصل و دیگری زاید خواهد بود و بر تقدیر زیادتی میم و اصالت یا این دو
باسم موازن مفعل خواهند بود و این وزن شایع ست و بر تقدیر عکس موازن

فعیَل خواهند بود واین وزن نیامده پس متعین است حکم بزیادتی میم واصالت یا در
دو مثال سیوم اَیدَع بفتح همزه وسکون یاء دو نقطه از زیر وفتح دال بی نقطه
که نام زعفران است چه همزه ویا دران غالب الزیاده اند وهر دو بعلت مذکوره
زیاده نمی توانند بود پس یکی ازان دو حرف لامحاله اصلیست واصالت همزه
با زیادتی یا بی صورت است چه دریصورت موازن فیعل خواهد بود واین
وزن نیامده بخلاف عکس که دریصورت موازن افعل واَن از اوزان شایعه است
وشیخ رضی رحمه الله اعتراض نموده که وزن فیعل نیز شایع است در اسم صحیح العین
چون حیدر وضیغم ومانند اینها بلی از معتل العین بغیر از عین بفتح عین بی نقطه
وفتح یاء مشدده ونون که بمعنی سیال برین وزن نیامده چهارم تیحان بفتح
تاء دو نقطه از بالا ویاء دو نقطه از زیر مشدده مفتوحه ومکسوره نیز آمده وحاء
بی نقطه والف ونون که بمعنی طویل القامت است وبمعنی مقدام نیز گفته اند یعنی بی
باکی که کارهای بی فایده وبی تامل بسیار کند بدانکه درین کلمه از یاء مشدده یکی
اصلی وعین الفعل است وحالا لام الفعل والف ونون زایده اند وتاء دو نقطه
از بالا ویاء دو نقطه از زیر که مدغم شده با یاء عین الفعل هر دو غالب الزیاده
اند وحکم بزیادتی هر دو ممکن نیست چه دریصورت آن کلمه موازن شیعلان
خواهد بود بی فاء الفعل وحروف اصول آن منحصر در دو خواهد بود واین جایز نیست
پس لامحاله از تا ویا یکی اصلی ودیگری زایده خواهند بود واصالت یاء دو نقطه
از زیر بموجب الحذر بوزن نادرست چه دریصورت آن کلمه موازن تفعلان
خواهد بود واین وزن نیامده پس باید حکم باصالت تاء دو نقطه از بالا نمود

تا آنکه

تا آنکه موازن فیعلان که از اوزان شایع است بوده باشد مانند قیقعان و شیقیان
چنانکه جاربردی و شیخ نظام تصریح نموده اند و پوشیده نماند که بنا بر اصالت تا
دو نقطه از بالا و زیادتی یا موازن فعلان بتشدید عین مفتوحه خواهد بود
چنانکه شیخ رضی تصریح نموده چه در اول کتاب مذکور شد که از حرف زاید مکرر
در موازن تعبیر بلفظ ما تقسم میشود و این وزن نیز شایع است مانند نیقان
و هیتیان و فتح یا ارشد ده در تیحان از سیبویه منقولست و جواز کسر او
از ابن یعیش و مرزوقی منقول است که در شرح حماسه گفته که تیحان بر وزن
فیعلان بفتح عین است و کسر عین در آن جایز نیست چه فیعلان بکسر عین
در صحیح نیامده پس معتل را نیز بر آن قیاس باید نمود نهم غزویت بکسر عین
بی نقطه و سکون زای نقطه دار و کسر واو و سکون یای دو نقطه از زیر و تای
دو نقطه از بالا که نام مرغیست که نام شهری نیز گفته اند چه واو و تای دو نقطه از
بالا هر دو در آن غالب از زیاده اند و حکم بزیادتی هر دو مشکلست باعتبار
آنکه یای دو نقطه از زیر در آن البته زایده است پس اگر این دو حرف نیز
زایده بوده باشند اصول کلمه دو حرف خواهد بود پس لا محاله یکی از آن دو
حرف اصلی خواهد بود و دیگری زاید و بر تقدیر اصالت واو و زیادتی تا این
کلمه موازن فعلیت که وزن مشهورست خواهد بود و بر تقدیر عکس موازن
فعویل خواهد بود و این وزن نیامده پس زیادتی تا متعین است دهم
قطوطی بفتح قاف و طای بی نقطه مفتوحه و واو ساکنه و طای دیگر و الف
مقصوره که نام موضعیست و مرد با بلندی که گامها را نزدیک بیکدیگر گذارد

در وقت راه رفتن نیز آمده چه طای ثانیه والف ممدوده که هر دو دران غالب
از زیاده اند و حکم بزیادتی هر دو موجب انحصار حروف اصول اوست
در دو حرف واو و دران البته زایده است و حکم باصالت طا والف موجب
اینست که آن کلمه موازن فوعلی بوده باشد و این وزن نیامده بخلاف
عکس که درینصورت موازن فوعل و این وزن شایع است مانند عثوثل که
بمعنی مسترخی است منقسم از دئولی بکسر همزه و سکون دال بی نقطه وفتح لام و
سکون واو و لام مفتوح دیگر والف مقصوره که فعل ماضی است یعنی اسرع چه لام
ثانی والف دران غالب از زیاده اند و زیادتی هر دو انحصار حروف اصول
کلمه است در دو وجه همزه و واو دران البته زایده اند و اصالت لام و زیادتی
الف موجب موازنه آن کلمه است با افوعلی و این وزن نیامده پس عکس
متعین است تا آنکه بر وزن افوعل بوده باشد که از اوزان مشهوره است
مانند اعثوثب و نظایر آن اختم حولایا بفتح حای بی نقطه و سکون واو و لام
والف و یای دو نقطه از زیر والف که نام و هیئت در نهروان چه واو و یا
دران غالب از زیاده اند و حکم بزیادتی هر دو موجب انحصار اصول
اوست در دو باعتبار آنکه هر دو الف دران زایده اند و حکم بزیادتی
یا و اصالت واو نیز جایز نیست چه درینصورت آن کلمه موازن فعلایا خواهد
بود و این وزن نیامده پس عکس متعین شد تا آنکه موازن فوعالا
بوده باشد که آن وزن آمده چنانکه جاربردی تصریح نموده مانند زوعالا
بزای با نقطه و عین بی نقطه که [illegible] است و شیخ رضی رضه فرموده که اگر چه

فوعالا

۱۸۲

نوعالا و فعلا یا هیچ یک ثابت نیستند لیکن حکم بزیادتی واو اولی است چه از دیاد
واو ساکنه بیشترست از یای متحرک و دیگر آنکه فوعال ثابت است چون توراة
اگرچه فوعالی ثابت نیست بخلاف فعلای و فعلایا که هیچ یک ثابت نیستند نهم
بهبیر بفتح دو یای دو نقطه از زیر و های ساکنه در میان آنها و رای بی نقطه نشده
بعد از آنها که نام ضمع درختی است که یای اول و ثانی دران غالب الزیاده
اند و حکم باصالت یای اول و زیادتی یای ثانی موجب موازنه آن کلمه است
با فعیل بتشدید لام و این وزن نیامده پس عکس متعین است تا آنکه موازن
یفعل بلام نشده بوده باشد که این وزن نیز اگرچه نیامده لیکن بتخفیف
لام آمده چون یرمع و یلمع و وقف بان بعنوان تضعیف لام واقع میشود
و وزن یفعل بتشدید لام حاصل میشود پس این وزن فی الجمله تحقق دارد
بخلاف وزن فعیل بتشدید لام که آن اصلا متحقق نیست چنانکه جاربردی
گفته و درین مثال نیز حکم بزیادتی هر دو ممکن نیست چه این حکم موجب انحصار
حروف اصول اوست در دو باعتبار زیادتی یکی از آن دو را که با هم مدغم شده
اند و شیخ رضی رح فرموده که در بهبیر غالب الزیاده مفقودست با تضعیف و
دو یا پس آن یا موازن فعیل است بتشدید لام بنا بر اصالت یای اول
و زیادتی یای ثانی و تضعیف یا موازن یفعیعل است بنا بر زیادتی هر
دو یا و اصالت تضعیف و هر سه وزن نادرند پس ذکر این مثال درین مقام
بی موقع است و گمبوده آنرا موازن یفعل بتشدید لام دانسته باعتبار آنکه
اعتماد بر تشدید را در بهبیر ننموده و آنرا بمنزله مخفف اللام دانسته و این وزن

موجود نیست چون یرمع و یلمع و گفته که آنچه گفته سیبویه حق است چه اگر موازن یفعل
بوده باشد یا موازن فعیلان مشدد باید لام خواهد بود یا موازن یفیعل و هیچ یک
ازین دو وزن جایز نیست اما اول زیرا که دران مشتبه اشتقاق نیست چه مثل
ترکیب بهیر استعمال نشده تا آنکه اشتقاق این ازان توان نموده بنابر ثانی
لازم می آید زیادتی یا متحرکه در غیر اول کلمه و بنابر آنکه بر وزن یفعل مشدد باید لام بوده
باشد لازم نمی آید مگر تضعیف و این در اسم غالب است و دیگر آنکه یفعل بلام مشدده
نیز دیگر است بوزن موجود که آن یفعل بتضعیف لام است چون یرمع و یلمع و هم از دو ایشان
بفتح همزه و سکون راء بی نقطه و فتح واو و نون و الف و نون که روز بسیار گرم را گویند
چه همزه و واو دران غالب الزیاده اند و حکم بزیادتی هر دو موجب انحصار حروف
اصول آن کلمه است در دو و اصالت همزه و زیادتی واو نیز جایز نیست باعتبار
انحصار بوزن نادر چه درین صورت آن کلمه موازن فوعلان خواهد بود و این وزن
نیامده پس لاجرم عکس خواهد بود و موازنه با افعلان خواهد داشت و این وزن
ثابت است چه انجان بتقدیم نون بر یای یک نقطه مفتوحه و صاحب نهایه گفته که فتح یا
در انجان روایت شده لیکن محفوظ کسر اوست و آن نام موضعی است و صاحب
صحاح گفته که در بعضی از کتابهای لغت که انجان بخاء نقطه دار است لیکن مسموع جیم است
بدانکه بر وزن افعلان کلمه دیگر سوای انجان نیامده و ازین جهت بعضی از شراح
گفته اند که حمل ارونان برین مثال و ارجیت چه حمل بر وزنی که ازان یک
مثال آمده باشد بهتر است از حمل بر وزنی که در اصل مثالی نداشته باشد
و به احتمال دوم هم اشاره نموده باین قول که فان خرجنا دلجا باکثر همایا

یلصعق

التضعیف فی تیقان والواو فی کوألل ونون حنطأو وواوها

یعنی اگر زیادتی هریک از آن دو حرف غالب الزیاده با اصالت دیگری موجب
خروج کلمه از اوزان مشهوره بوده باشد درینصورت حکم بزیادتی آن حرف
که بیشتر زایده واقع میشود راجح است و جهت ایضاح این قاعده مصنف
مثال ایراد نموده اول تیقان بفتح تا و دو نقطه از بالا و تشدید یا و دو نقطه
از زیر مفتوحه و قاف و الف و نون که بمعنی اول زمان است چنانکه میگویند جاء زید
فی تیقان الشهر یعنی فی اوله و درین مثال معارضه واقع شده میان تا و یکی از دو یاء
مدغمه و بر هر تقدیر این کلمه موازنی ندارد چه آن بر وزن تفعلان یا فعلان بتشدید
عین است و هیچ یک ازین دو وزن مثال دیگر ندارد و هر دو حرف نیز ازین
دو موضع غالب الزیاده اند لیکن چون زیادتی تضعیف بیشتر است از زیادتی
تا حکم بزیادتی تضعیف نموده اند با اصالت تا باید دانست که شرح تیقان و تصحیح آن بر وجه
مذکور موافق گفته شیخ نظام و جاربردی است و پوشیده نماند که بنا بر نظیر سبحان
و تصحیح آن بر وجه مذکور موافق گفته خواهد بود و دانسته شد در اینجا که بر تقدیر
زیادتی یا و دو نقطه از زیر موازن فعلان که بتشدید عین خواهد بود و آن
هم وزنی دارد مانند تیقان و هیبان پس مثال ما نحن فیه نمیتوانند بود چه درینصورت
با عتبار موازنه حکم بزیادتی یا و دو نقطه از بالا و کسر همزه مخففه و فا و نون مشدده
بوده باشد چنانکه ظاهر کلام شیخ رضی است و دو حرف غالب الزیاده یکی تا
و دیگر همزه و بنا بر اصالت تا و زیادتی همزه موازن فنعلان و بنا بر عکس
موازن تفعلان است و هیچ یک نیامده و هر دو حرف غالب الزیاده اند لیکن

بنقصان علیه تضعیف حکم بزیادتی فاهست که آن شبهه اشتقاق ست چه احتمال
اسقاق آن از اُف نه بتشدید فا هیر و هر چند که مناسبت معنوی میان آنها
متصور نیست و مؤید این کلمه صاحب قاموس تُفّه را بر وزن تحفه تحفه از
اُف اسقاق و بمعنی حین و زبان حکایت کرده و تنفاق نیز بهمان معنی دوم
کوأَلَل بفتح کاف و واو و سکون همزه و فتح لام اول که بمعنی کوتاه است چه درین
مثال تعارض واقع ست میان ازدیاد واو و باصالت همزه و عکس این و بر هر
تقدیر کلمه موازنه ندارد چه بر تقدیر اول بر وزن فوعلل ست و بر تقدیر ثانی
بر وزن فعالل و هیچ یک ثابت نیست لیکن چون ازدیاد واو بیشتر ست
حکم بزیادتی آن شده از برای الحاق به سیوم حنطأو و بکسر حاء بی نقطه و سکون
نون و فتح طاء بی نقطه و سکون همزه و واو که نون الثه دران زایده چنانکه پس
زاید دانسته شد و تعارض واقع ست میان زیادتی همزه و واو و بر هر تقدیر کلمه
موازنه ندارد چه این موازن فنعال یا فنعلو خواهد بود و هیچ یک ازین دو وزن
نیامده لیکن چون ازدیاد واو بیشتر است از همزه حکم بموازنه او با فنعلو نموده اند
و باحتمال سیوم مد [?] اشاره نمود باین قول که فان لم یخرج فیهما رجح
بالاظهار الشاذ وقیل لشبهة الاشتقاق ومن ثم اختلف
فی یأجج ومأجج ونحو محبب بقوی الضعیف واجیب
بوضوح اشتقاقه فان ثبتت فیهما فبالاظهار اتفاقا کالال [?]
مهدد فان لم یکن اظهار فبشبهة الاشتقاق کمیم موظب
ومعلی وفی تقدیم اغلبهما علیها نظر ولذلک قیل وما ان فعال

لغلبتها

۱۱۹

لغلتبهما فی نحوه فان نبت فیها یج باغلب الوزنین و قیل با فیهما
ومن ثم اختلف فی مورق دون حومان فان ندر احتمالهما کارد
جوان فان فقدت شهد الاشتقاق فیهما فبالاغلب کهزه افعی
واو نکان میم امعة فان ندر احتمالهما کاسطوانة ان ثبت
افعوال لزوم الا تفعلوا ان ندلجی اساطین بدانکه هرگاه وزن کلمه از اوزان
مشهوره بیرون شود و بر تقدیر زیادتی هر یک از آن دو حرف غالب از زیاده و
اصالت دیگری در این صورت حکم بزیادتی یکی از آن دو حرف محتاج بمرجحی است و
مرجح چهار چیز میتواند بود و اظهار شاذ و شبهه اشتقاق و اغلبیت وزن و ...
و مراد از اظهار شاذ آنست که دو حرف مجانس در کلمه یافت شود بدون ادغام
احدهما در دیگری چون مَاْجج و مَاْجج و علت ترجیح آنکه اگر یکی از آن دو حرف مجانس
زایده نبوده باشد بلکه هر دو اصلی بوده باشند ادغام لازم خواهد بود پس هرگاه یکی
از آن حروف مجانس یا حرف دیگر غیر این دو حرف مجانس غالب از زیاده بوده باشد
حکم بزیادتی یکی از آن دو حرف مجانس میشود تا آنکه اظهار شاذ یعنی ترک ادغام بر خلاف
قیاس لازم نیاید چه وجوب ادغام در صورتیست که مثلین هر دو حرف اصلی بوده
باشند و اگر یکی زایده باشد ادغام لازم نیست و مراد از شبهه اشتقاق موافقت
کلمه ایست با کلمه دیگر در اصل حروف بدون موافقت و مناسبت در معنی پس هرگاه
در کلمه دو حرف غالب از زیاده بوده باشند و بر تقدیر زیادتی هر یک و اصالت
دیگر آن کلمه موزون ... داشته باشد لیکن بر تقدیر زیادتی یکی و با اصالت دیگری
موافق بوده باشد آن کلمه با کلمه دیگر که توهم اشتقاق این از آن تواند شد و بر تقدیر

عکس نیز در این صورت حکم به زیادتی حرفی که موافقت بر آن تقدیر حاصل است اولی و راجح است
و مراد از اغلبیت وزن آنست که اگر چه این کلمه بر تقدیر زیادتی هر یک از آن
دو حرف با اصالت دیگری موازنه دارد و لیکن بر یک تقدیر موازنش از کلمات بیشتر است
و در این صورت نیز این حکم راجح است و مراد از اقیسیت آنست که زیادتی یکی
از آن دو حرف غالب الزیاده بقیاس نزدیکتر باشد از زیادتی حرف دیگر
و بعد از تمهید این مقدمه میگوئیم در شرح کلام مص که هرگاه وزن کلمه خارج از اوزان
مشهوره نبوده باشد بر تقدیر زیادتی هر یک از آن دو حرف غالب الزیاده
با اصالت دیگری در این صورت آن کلمه مشتمل بر اظهار شاذ هست یا نی و بر هر تقدیر
مشتمل بر شبهه اشتقاق هست یا نی و بر هر یک از چهار تقدیر اغلبیت وزن محقق است
یا نه و بر تقدیر تحقق بر جهات مقتضیات همه یکیست یا مختلف باین معنی که یکی مقتضی
زیادتی حرفیست با اصالت حرف دیگری و دیگری مقتضی عکس اوست پس بر تقدیر تحقق اظهار
شاذ حکم بمقتضای او میشود مطلقا خواه آن دو مرجح دیگر باشند و خواه نی و خواه
مقتضای همه یکی باشد و خواه نی و بعضی گفته اند که بر تقدیر معارضه اظهار شاذ با شبهه
اشتقاق حکم بمقتضای شبهه اشتقاق میشود نه اظهار شاذ و این قول را مص ضعیف
شمرده و از جهت این خلاف اختلاف نموده اند در یأجج بفتح یاء دو نقطه از
زیر و سکون همزه و فتح جیم اول که نام موضعیست و بعضی از شراح گفته اند که نام قسلی است
و مأجج بفتح میم و سکون همزه و فتح جیم اول که نام مکانیست چه در یأجج دو حرف غالب
الزیاده متحقق است یکی یا و دیگری احد جیمین و در مأجج نیز دو حرف غالب الزیاده متحقق است
میم و احد جیمین و بر تقدیر زیادتی اول یأجج موازن یفعل و مأجج موازن مفعل است

و بر تقدیر زیادتی حرف ثانی هر دو کلمه موازن فعلال اند و این اوزان همه شایع و مشهور است
و ترجیح احد هما محتاج به مرجحی است و در اینجا اظهار شاذ و شبهه اشتقاق هر دو
متحقق و متعارض اند چه اظهار شاذ و مقتضی آنست که با و میم اصلی و جیم زایده بوده باشد
و شبهه اشتقاق مقتضی عکس است چه احتمال اشتقاق این دو کلمه از ارتج بفتح همزه
و تشدید جیم میرود که آن بمعنی دویدنی است که صدای پای اندک شنیده شود
از آن و در ینصورت هر دو جیم اصلی و با و میم زایده خواهند بود پس بنا بر
مشهور که اظهار شاذ راجح است بلکه جیم زایده و با و میم اصلی خواهد بود و بنا بر قول
ضعیف بر عکس و بعضی گفته اند که وجود مجتنب بفتح میم و سکون جای بی نقطه و فتح
بای یک نقطه اول که نام مردیست مقوی قول ضعیف است یعنی قول بترجیح شبهه اشتقاق
بر اظهار شاذ چه اتفاق مجتنب موازن مفعلل است بر زیادتی میم و اصالت
هر دو با با آنکه مشتمل است بر اظهار شاذ و علت حکم ایشان بر زیادتی میم
آنست که اشتراکشان از جنب دانسته اند و جواب این حرف آنکه این کلمه از محل
نزاع بیرون است چه اشتقاق مجتنب از جنب بطریق اشتقاق واضح است
نه شبهه اشتقاق باعتبار آنکه در معنی نیز مجتنب دخت مناسبند و پس از این
دانسته شد که اشتقاق واضح مقدم است بر علامات دیگر چه جای مرجحات و اگر با وجه
اظهار شاذ شبهه اشتقاق ثابت بوده باشد بر تقدیر زیادتی هر یک از آن دو حرف
غالب از زیادتی و اصالت دیگر در ینصورت حکم بمقتضای اظهار میشود اتفاقا چون مهدد
و بفتح میم و سکون ها و فتح دال بی نقطه اول که نام زنی است چه بر تقدیر زیادتی میم و اصالت
دال مشتق از مهد بفتح ها و تشدید دال خواهد بود و بر تقدیر عکس مشتق از جهد بفتح میم و